مجموعہ کلام فارسی

آدم چون بست از خاک فرود — بر گرفتم هنوز [illegible]

نی توحید اوست گوشتم باد — سنبل بهشت [illegible]

نام او شمع و سینه فانوست — شعله در آبگینه [illegible] بست

نطق من بوی حرمش در تیغ رود — چون نگاهی که زیر تیغ رود

او گرانست و من بهاتر [illegible] — چون تهی کیسه [illegible]

عقد زنار و سبحه بند یکی — [illegible] زلف [illegible]

نتوان بر در آه [illegible] باد — نردبان بر کشیده [illegible]

نقلم بسته شیشه خانه فلک است — سنگ درگاه او [illegible]

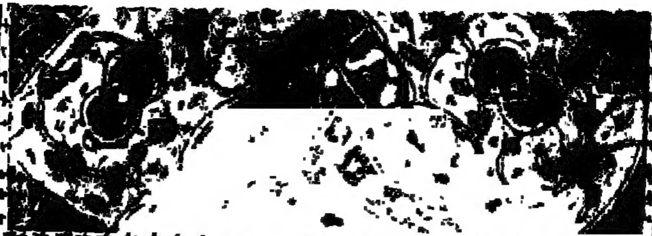
آنچه او بسته است بسته بخت یکی — داغی بر روز [illegible]

مفلسی دیده ام شکنجه رنج — گره نیم بسته بر سر گنج

[illegible] گشت تا که کشاید — کیسه چون بسته [illegible]

آن گره خود دهان افعی بود — لب بیمار [illegible] معنی بود

اشکم از بهر او چو غنچه گرند — [illegible] خود [illegible]





[illegible] پیاله او [illegible]

[illegible] شکسته بر [illegible]

[illegible] سها [illegible]

[illegible] تیغ دارا [illegible]

آمد از آستانش دو [illegible]

[illegible] ی زر از [illegible]

[illegible] کاه زد آتش [illegible]

[illegible] گشت دود [illegible]

[illegible]

[illegible] پیاده و پیاله [illegible]

[illegible] سبزه و بسته زر [illegible]

[illegible] مشتاق او [illegible]

[illegible] نو بهار [illegible]

[illegible] که غنچه [illegible]

[illegible]

چون محمد خاتم مسعود شد | هر سپارا عاقبت محمود شد

چل صباح آدم ز عشقش تاب داشت | خواب می‌دید و گلی در آب داشت

چون کف عشقش بر موج گوهر می‌زنند | نافه‌ای یا حلقه بر در می‌زنند

آشنا رویا بهر بیگانه | در نظر شمع و بدل پروانه

من که حسانم در اقلیم عجم | نعت قدسی حکمت زبر قلم

بسکه شد خاطر شکسته‌ام ز گناه | بستن از سینا و سر آمد نگاه

این شکسته بسته آمد آن تو | عید تو قربان تو حیران تو

بر زبان نام محمد می‌رود | مستی این شعله از حد می‌رود

مدح سر نفیس چو عنوانی گرفت | این طفلی بخانه سپاهانی شکست

هست دوزخ عذر آسیما | داغ دل نادیده و تا آسیما

اینجهان و آنجهان نزد امیند | مستمند در بها غوثش منند

من سگ چابک نمی‌فتم براه | نیز عشق از هر سوی میدید نگاه

در میان عشق خیش صراط مستقیم | من نه آخر محبت زاده‌ام

چون اجل بهر تو بجز سیهی بند | خنجرش جلاب صحبت میدهد

رحمتش چون دستگیری میکند | در صف محشر دلیری میکند

[illegible] سینه من هزار آهنگ

چون جمالش [illegible] / حسن یوسف ز دیده آب [illegible]

عاشقانش [illegible] / صبح هر روز عید قربان شد

هر که از درد او کشد فریاد / خنجرش در گلو فرو کرداد

مغز عشق که میشود بی پوست / دعوی خانه محبت اوست

ذره ذره است گواه شده / مانده پایین ز آفتاب شده

[illegible] ذره [illegible] کرم / وحده لا شریک له شنوم

غلغل کوس [illegible] لیل و نهار / لمن الملک واحد القهار

نام او ساقی [illegible] جام / بجم دل نم در آستان هم

چو خمار [illegible] حواله کنم / داغهای جگر پیاله کنم

[illegible] ز حلم جاناست / گرفته خاک بر سر خاک

ابر او در [illegible] کو فرکشان / خنده [illegible] گریبان فراخ

[illegible] و دل انداز [illegible] / جان آگاه دیده [illegible]

خوشتر دم که لب [illegible] / بگریه غلغل [illegible] خندد

دیده شمع فروده لطفت سرمه سا [illegible] — [illegible] سینه [illegible]

مردمان دیده را نام بر [illegible] — [illegible] و لی [illegible]

چشم بندی را چه خواب آمد بخواب — مردم اشکش شب بازی بر آب

هر مژه در سر مشق خونابی گرفت — هر خیالی امن خوابی گرفت

هر نفس در سینه تنگی خزید — هر هوس سیب زنخدانی گزید

ماه آمد کوته گرد و خال شد — منشی زرین قلم خلخال شد

روی زهره منه سر خاک شب — ز زورق خورشید عالمتاب شب

جدی پروانهٔ چراغ گوهری — یک سهم و صد پای لعبت گری

دلو را زین چرخ دولابی نشان — زانکه بنشسته چاه خونابه کشان

سازین فرود آفتابه سوی جنوب — منشی تسبیح حی لایموت

خاک پی کردند از شمع بی نشان — بسته فتراک او شد کهکشان

بس لطیفت نبد نقشش انگیخته — صنعت صانع درو آویخته

گر ز باطن سوی ظاهر میگذشت — صد ره از آنسوی خاطر میگذشت

بس لبی ناموس اگر بازار ق — ده نمودن سر امانت [illegible]

دست گیرا ای رحیم الحمد لله / آنچه میخیزد ز تخت شمع خنده آب

مرگ بر بالینم از اندیشه خون آن / گر ضعیفی جان نمی آید برون

اولم در ناف کعبه راه ده / حلقه ام را سر آن درگاه ده

در مدینه هر نفس قربان کنیم / سرخ روی کشته جانان کنیم

روح منصور آستین تشویر زد / من محمدا و انا الحق بر زنید

خامسوز آمد سرش بر دار شد / تا در دروازه دیدار شد

هر سری شایسته این تاج نیست / کار هر بافنده و حلاج نیست

میم محمود کش دل آدم بود / نکهه عیسی ابن مریم بود

آفتاب آید محمد آفتاب / چون ستاره دیگران پا در رکاب

دل شیدا جانم از تن سیر شد / وعده بود آمدن بر دیر شد

روزگاری شد که خون شد روزگار / می کشد جام لبالب شط با

میزنم بر سینه میگویم که آه / طشت می کوبم که بگرفته ماه

شافعا جرمم فزون از چند و چون است / ابر رحمت غرقه دریای خون است

هر دو پیاپی میکشم از سینه آه / بر سپاهی میزند ناک سپاه

[illegible] خشت آدم [illegible] — [illegible] صد هزار [illegible] شد

[illegible] جهان کرده — [illegible] بدمشی [illegible]

پاسبان گله [illegible] — [illegible]

خنده‌ها [illegible] دید و گفتا — [illegible] در ایران [illegible]

باد آن [illegible] در گاه — [illegible] لا اله الا الله

[illegible] — [illegible] آتش [illegible]

[illegible] که چون [illegible] گندم — [illegible] افگندم

خاک [illegible] — [illegible] زمین آنچه [illegible]

[illegible] زمین آنچه [illegible] — خاک [illegible]

مانده از [illegible] — سجده [illegible]

[illegible] خار خار [illegible] — [illegible] علم [illegible]

[illegible] — [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] سایه [illegible] انگشت — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چون بدرگاه جانان آمدند
دل فدای دست جانان آمدند

حلقه دید و چید زد جبرئیل
گاه گاهی رحمت رب جلیل

باز جانان انتظارش میکشید
تشنه بر ساقی خمارش میکشد

فتنه پای سماعی در گرفت
رقص شادی راه بالا در گرفت

ماه بر روی فلک پامال شد
سینه داغ سپر ابدال شد

خوانده جانان نظر در راه داشت
چشم بر مضمون وجه الله داشت

راند تا جایی که توسن پی گسیخت
جان بدل دل در سواد دیده ریخت

وصل از نخل بلندی میرسید
آمد و چون سرو بالا میکشید

وهم شنو از حلقه هم آهنگ بود
کامده بر بستر عصمت غنود

تا دم آخر اگر صاحب دل
از علی گو از علی گو از علی

نقطه بسم الله ام الکتاب
کیمیای خاک آدم بو تراب

گر نگر آید کمال او ورق
ره سوی علم ازل گیرد سبق

گر سلیمان زانکه دل جهید
از خم بازوی کس عل هشد

سر صحرا داده لکرشش بحظر
کله کله سم قضا و هم قدر

جهان [illegible] نگار [illegible] / [illegible] زخم [illegible]

[illegible] / [illegible]

چشم [illegible] / [illegible] جنت [illegible]

در صفت چون [illegible] / [illegible] دل [illegible]

زلف بر چهره [illegible] آید / در [illegible] گرفت [illegible]

دست [illegible] / [illegible] کشتگان [illegible]

صفت را که این همه خوانند / همه یک [illegible] رویه [illegible] مانند

[illegible] / این تو بودی که ناشنیده بماند

تو درون بذات خویش نهان / حرف بیرون خانه هر دو جهان

[illegible] / خشک اگر [illegible] باد و سوا [illegible]

[illegible] / نه دوئی باز کرد و نه [illegible]

[illegible] / نه سپیدی ز آب [illegible]

[illegible] / خون [illegible] در گلوی [illegible] ریز

[illegible] / قفل [illegible] از دکان [illegible]

[illegible] / [illegible] برگردان

[illegible] حسن [illegible] | [illegible] فی الله [illegible]

[illegible] پیشت [illegible] | [illegible] تا منتها

ز الطفها است [illegible] تو | خالها من [illegible] ام [illegible] تو

قلمی تیز کرده مژگانت | تا چه آرد جگر بدیوانت

[illegible] بر سر صحن میدانت | عرق حسن کرده جولانت

بود لی کز حزم تو دل [illegible] | [illegible] زخم تو [illegible]

می حمد تو معنی افسرده است | هر قدم صاف مسکین در دست

از تو روزی کی کار با دلی بود | روز [illegible] ساره وصل تو

هوس [illegible] خاکسار گرد | [illegible] تشویش [illegible] کارم گرد

برنخوردم با تماشا نظری | نشنیدم [illegible] از جگری

بر خیال تو نقش دل بستم | [illegible] آب و گل بستم

[illegible] جان هم | [illegible] تو [illegible] هم

برود هر که هست [illegible] | [illegible] دل [illegible] می آید

[illegible] مشغول [illegible] | [illegible] خود [illegible]

گر کنی طالع مرا مسعود … بخت ایاز است و عاقبت محمود

سر آغاز و آخر انجام … بمحمد تمام گشت تمام

لطف حق در ازل یکی شد … نقد جمع آمد و محمد شد

سر ناموس بنازنه پرده … بر سرا نشین گره کرده

پای بیش است که است در که دوست … دل شود گرد و بینی آیت

گل ز روی محمد آمد گل … غنچه بر گل او دل بلبل

آنچه در موکب بهار است … بر در او ز خاکسار است

نرگست خوابش از خمار آگند … گل بر فشان که نوبهار کند

حرف گیران نظر اموهوم … بی نظیران معنی معدوم

خرد جان و کاو سیاه سپید … کودن بارگیر ساده سپید

فیل را چون کنند مخرج عاج … پیش خوانان روند و شمعدان

بیضه بیضه سیاه چینند … خرطار شسته خراطینند

آدمی را آب و گلستان شستند … پیشه خر شکسته [illegible]

نقش چون مغز دار صد نشند … [illegible]

[illegible] … معنی خر که پیر خمی باشد

همچو در معنی سپید بود
معنی لا اکراه فی الدین

استی همه مجتبی محبت
بهر تکلیف نصیب الله آمد

مجمع قند لب جانی
با خیال تو تا بجوی دو بهی

وآن خیال تو مرغ شاخ فراخ
من چو طفلی بصید او گستاخ

قطره کاید از جگر تو برق
تا صدف گوهری است غرق عرق

دیده تا نوشت از خیال خط
همچو بود دست قیا پیر

سخن از داغ او حکایت کرد
رنگ جان قلم طپیدن

در سخن غرقه تحسر حال شد
نعت موجی زد و گریبان شد

پشت دریا و کان ابر شکست
تا محمد در یتیم نشست

حسن ظل الهی نیت بعید او
گفت کز خطاب طیبات او

نامه نعت او زبان آمد
از سخن بوی آشتیان آمد

مرهم دیده داغ خسته شد
سگ انفس ... خستم

از غم این و آن خلاصم کن
عیسی جاوید بلطف خاصم کن

اختر طالع و کر گوشه است
... و عقده ...

دلو هم آستین و هم خوناب — خوست هم تا به هم برسته لباب
تک پوی براق شد پالاب — از پریخانه خیال بخاک
در رسیدن چو بوی پرافشان — در رسیدن چو موج گلشن
پی صوت هش براه سرش — ناله بلبل و شکفتن باغ
باغبان دار حلقه بر در زد — شور محشر ز آستان برزد
زین نشستن جانب رکاب آمد — به سوی برج آفتاب آمد
راند به جزیره چار قلم — از گینت به هفت نامه الف رقم
شش خط از پنج نقطه املا کرد — سه رادشت از دو صفحه انشا کرد
تا شکفتی گل سپند براق — که فرور گینت از جگر اوراق
کام دل اندکی تحمل کرد — رخصت از آستان گل کرد
بدرون آی از درون برخواست — پا نهادن از درون برون آراست
نشد بخلوت درون ساکن گوشش — همچو معنی به سینه کام سخن
مژه بر خویشتن میدید — دیده نظاره میکشید بدوش
از شد لستن تا بدنش منو — مژه دل دو دیده مردم شود
بادو امانتش کرده — گامد و غنچه گشته و چون گل خندست

نکل حمید ز ده سبک آرا ... نو نیاز ان کر به تا ز ند

خاص و عام سند اشجار جهان ... گرمی قیمت آن فزوده مباد

بشتاب ای جهان جان [illegible] ... غلطهای ز سیم راه دریاب

آفت تا بتاب در نظام ... که سواد زمین و هم شلام

تابل معن از شم بدان ... با لها حبیب و شهر [illegible]

بستی آرا است روی باغ از باغ ... را است بازار بوسهای چراغ

برد زبر [illegible] شش ... خور ز خجلت چراغ پاپش

ماه سیب گزیده پس حجره ... زردی چهره بر هوس سجود

سایه بسپس شب فرو میگیرد ... عیش شهر رونق میگیرد

بستر افکند گر سیمابی ... با نظر چون کنان بی خوابی

نادر رنگ از شکسته تابید ... بر سر راه خسته خوابید

زهره از مهر کرده در شلوار ... نغمه اش زیر چنگ استغفار

شیشه مشتری ز سرود ... تیغ مریخ باده گشت و چکید

زحل از خال لبستان آورد ... مردم دیده ارمغان آورد

[illegible] خر جنگ جنگ آساز آمد ... [illegible] سوز [illegible] نواز آمد

ور نصرانی گر دو باد خاک درست   نی ها غیرتش بگرد مرت

بر هوای کف عباس [illegible]   سر مژه چشم اعتبار من

خدمتم کام چون سر [illegible] شده   [illegible] بسته

سینه از داغ عشق بر دانیک   خفته بر روی صیاد خویش پلنگ

جگرم را آفتاب عالم سیر   داده بر طعمه قفل بچه شیر

شور در آب و باد و خاک زدم   تا بدرگاه شاه داد از زم

شاه عباس شاه دریادل   سبحه گردان هفت مهره دل

سر یتیم از گردن خطرش   نقطه عبده خاک درش

حکم او چرخ را حسن داده   ملکی بال بسته سر زده

گوشمالش که مقرا ورزد   کوه از آتش هنوز میسوزد

[illegible] عیسی [illegible]   جستم [illegible]

دامنش چون [illegible] نکرد اند   چرخ از [illegible]

سرگنجینه را [illegible]   تا که جانش [illegible]

رو چها صاف گر [illegible]   شور و باده دماغ نوازد

نظر که از علی دور است / کر بود دیده یقین کور است
هست در چاشنی که او داده / لذت دین علی ولی الله
مدح شانش که برتر از سخنست / بعد نعت رسول و آمنت
گر سخن اندکی بر اندازم / کفر را قبله گاه دین سازم
مولدش بر حرم چو پهلو زد / کعبه از بار چار زانو زد
هست او تیغ القلب سپاه / نقطه تحت بای بسم الله
عرصه رنگ اشک بسته دو چشم / شرح آن عرصه ناله بستم
دشمنان در سر هزار غمند / دشمن جان صاحب سخنند
لبشان غنچه را نمک باشد / چشمشان زان نمک بر باشد
دست در خون دل در آویزند / بر دم گرم و اشک سرد زنند
سرشان گر که پا کلاه کنند / جنگ را صلح و صلح را [illegible] کنند
[illegible] / دشمنی و دوستی نگاه کنند
[illegible] نیاز / هر دو در چشم اعتبار کنند
جام سلطنت [illegible] / کیمیای [illegible] خون [illegible]

باور علم و عالم ارشاد / صد جهان بکر و هنر کرد ایجاد

خالق از خلقتش پسند گرفت / ملک نظم از تنش بلند گرفت

گوهرش را چو صلب پاک افتاد / نافه آدم به پیچ و تاب افتاد

نام این نامه ساز میخانه / صوری و معنویش پیمانه

بو گل چو تکیه زد بستم / جام دیده گرفت تا بستم

خامه شد شمع و نامه پروانه / تا جبین آینست زاد و میخانه

هر قدح مستی ز هوش کشید / عالمی جام جسم بد نمکشید

باغی از داغ دل چو سنبله کشید / صد هزاران حدیقه نقد کند

جوششی هم عندلیبی او نیست / عرصه خوان رکاب مسرا نیست

الهی لبت ده عید دهر بلند / صبح را نفس پس کز شکر خند

دامنت کاسه صدف را آب / سخنت آب و تاب گوهر ناب

آستینت مسیح گوهر روح / دامنت بادبان کشتی نوح

هیبت فرخ خیال از ریشان / چاره شبهه مجاز لیشان

شعر را از انه این نفس ست / که عقاب و ثواب با عقبت

رحمت از ما مقصدوم / وای ز عقل و هوش تو هم شوم

دولتش مستدام و باد ... حیدرش ور خضر ثانی باد

خسروا کار نامه فلکی ... حرز توفیق طاعت ملکی

بقدح رنگ باغ پیرای ... گلستان در دل [illegible] پیرای

شکوه ام لاله زار رنگین است ... داغ خامم تا شگفتن است

گاه از مشتری شور سخن ... دعوی عنبر انجهان بس من

زین همه ز رشتش لال سخن ... افسری بر بست که اول من

سخنم را رکاب دغنچه تیز ... دیده بخت باید و دل تیز

تا جهان باد در جهان باشی ... حکم فرما و کامران باشی

چون درین مشک بید لاله گرد ... جگر شب درید زهره روز

شمع در آستین و روح نبود ... تا گریبان شعله در نحج بود

غسل در چشمه جگر کردم ... ز آب خود چون سحر وضو کردم

دیده را جام سرنگون کردم ... بحر و بر را محیط نم کردم

چاره بردم بحجره ساقی ... نشئه جام فیض باقی

ساقی جان دل نشین عراق ... آفتاب سپهر مینا اشراق

هر صبح با گلستان نظر شده بود | [illegible] ان بدیده در شده بود

دیده را دیده دور سر گشت | عکس نظاره از نظر بگذشت

بید [illegible] چو لاله دار پر و برم | [illegible] بلبل آواز م

قطره به لب صدف [illegible] ماند | گر تحی بر جبین دریا ماند

همه تن جان بره [illegible] زدم | دست در پای چشمه [illegible] زدم

ای که خاک در تو دامن دارد | [illegible] آب [illegible] دامن دارد

دیگلی دل ز غنچه [illegible] | کنبود گل [illegible] پیاله باده

خواب بست و چشمه [illegible] | خواب دیدار نوبهار [illegible]

دل گل و دیده لاله [illegible] | هر کسی نقش خویش [illegible]

چون بنفشه شکسته [illegible] | سبزه نوخاسته [illegible]

لیلی هر سر شکوفه جو ساخت | [illegible] مجنون ما [illegible]

همه کس از باغ و دشت [illegible] | تا نظر [illegible]

گو [illegible] | [illegible] تیغ بر دوش [illegible]

پی تو دره امن دریده داد | داغ لاله درم خریده داد

[illegible] خاک [illegible] | سایه بر [illegible]

اعتقادم ز تیغ معتقلی بن / عقلم را یقین بقفلی بن

زخم سینه ام ز خوابسار است / کاب و گل تا رگ و بوی گلزار است

از قضا و قدر فتاده ام بیجا / نگروهی گره به هم ز جبل

جز و نگه کنند باطل را / سختی جان و تنگی دل را

نسخه را آنچه دیده اند همه ست / هست بر حرف عیب حرف انگشت

وصف ایشان که حصه ما راست / هر قدر کم فسانه بسیار است

حرف ما را چه پی سخن نبود / قصه شکر تا ز دنیا بود

بعد ازین تا سخن نشنود / ورد نوش زلال من نشود

ای جهانگیر ماه تا ماهی / صاحب تاج و تخت و کج کلهی

مانده از عجز بندگی تعظیم / به زمین پشت دست تسلیم

گل طبیعت که بر گرفته باد / هر نفس عیسی فزون زاد

نفسی از روز ماتم به شب / مطلع شام هجر و صبح وصال

داغ لاله همین صحرا بود / برگ گل چهره زلیخا بود

خواب راحت رسید داغ اش شد / کشتیم موج خون بسمل شد

سبزه از نظاره گاه دمید / که خضر جان ز کان رسید

زانکه از حسن بس که گفته شنید / بشنو از سیر انجم خمید
که چه سان نشس دمی و بهار رنگ شکست / سوز کارش برون ز کار رنگ است
مرکب در خواب مرگ بس زده دوش / جنس عنقا و کیمیا جوش
چه صد سالش از نوا آن رنگ / که نه زنیش آمدی برون [illegible]
ساده رنگیش و عیش ساده / از قلم جمع رنگیش افتاده
همه در حسن آفتاب سند / خالشان [illegible] چشم زخم سپند
عقل را حسن جنون ناخن [illegible] / شیده را [illegible] خصم ایمان [illegible]
بحر را ترک ناخدائی کرد / جرأت دعوی خدائی کرد
شد همان دم [illegible] غزان / [illegible] نامه سیه [illegible]
بنفشه نشس در دمیدن [illegible] / [illegible] مرکب [illegible]
جمع گشتند گلرخان برد / همه چون داغ لاله سر [illegible]
ماهشان آه سرد [illegible] / مشک [illegible] لعل [illegible] پوشیده
مرده شمع و نشسته دود بجا / لاله را مانده داغ [illegible] بر کف
آفتاب از خسوف تار شده / گل بیلز از رنگیش خار شده
خوش خطی در آمد چون سمن همه / همه چون داغ لاله [illegible] زانو

سخنی از لبم عجب [illegible] است	که دل تیره غنچه تیز است

عشق می‌گفتم دل از سر او [illegible]	تا به عرشش خدا ز جا جنبید

عشق تا نیست شور و تلخی	چرخ بالا و رقص مستی نیست

ای در زخم دل درون [illegible]	تا نظر کاکل تو خون [illegible] قسمتم

عشق را چون به بزدم آواز	ورق اشراق بود و حرف [illegible]

عشق [illegible] م ز خود [illegible]	آتش و گریه کباب شدم

دیده ام قصه [illegible]	کلما [illegible] نشیب ناله مست

دم گرمم به شکر [illegible] کار آمد	سنبلستان زلف یار آمد

بار گشتم به گنج [illegible]	خون دل دیده باده [illegible]

که گشت به گره زنگار سحر	عقده ره بند بود تا ز سخن

سینه آب [illegible] پیاله سخنم	تیر دوری برآمد از دهنم

جا که آتش کاغذ [illegible]	[illegible] ش تیره سنگ [illegible]

چون گل یاد داد [illegible]	[illegible] گلبنی بشنید [illegible]

آفتاب جهان شتابی شنید	[illegible] نام نی [illegible] دو شد جمشید

شد خورشید و [illegible]	[illegible] ز دو مهر و مه [illegible] آب بود

بلبل صید را خبر کردند ... مرغ نامه بر کردند
از تتق خدنگ خار رهگذر ... تنگ گشتی نهان به برگ گل
سرنگون گشتن گوزن بجای ... چون درختی که افکنند زپای
دم روبه بدم اگر بخت بود ... سنگ تیر و گرد لوبیه زیت بود
چشم آهو که داغ لاله گشود ... عکس یاقوت در پیاله نمود
باز از خون کبک مست شده ... چاشنی گیر می ز دست شده
شید می تاخت از پی نخجیر ... جبهه بر بسته تیر با شمشیر
بر سر راه او بساط گشاد ... بیشه نوبهار مادر زاد
برگ گل روی یار پر شبنم بود ... بوسه آب گشته شبنم بود
یاسمینش که مست میکرد ... گل پیاله بدست میگردید
نیزه لاله ژاله می افکند ... در چکیدن پیاله می افکند
شید چون کرد آن سر شیر ... ... نقش بهار اندیشه
دید نخلی که تاک خوانندش ... پریان روح پاک خوانندش
بسکه بر بر شده ز چرخ کبود ... خوشه های تاک پروین بود
دانه خوشه سر نگون از بار ... ... دل پر ز خون آلاد

تا نباید علاج ریشش در تابیم
گاه گل گاه دیده در بازیم

در خرامیم کبک وار بگشت
ناله چند وا کشیم ز دشت

پر سراپای وحشی چالاک
تا ز چشم نهفتست حلقه فتراک

حلقه را سرنگون در آویزیم
تا کمر موج خون برانگیزیم

که ز مقراض موج آب صباح
برتراشیم سبزه را اصلاح

تا علاجی به رگ [illegible] کنیم
چاره برگ ساز نیشتر کنیم

چون درین پرده خیال فروش
نمک سوده گشت شکر پوش

آفتاب از رخ نقاب کشاد
بکف تیشه وار آینه داد

خیمه و خیمه سوی دشت زدن
با حریفان خود بگشت زدن

سبزه از موج دفع غم میکرد
خیل طاوس خفته رم میکرد

ناله مرغکان کبک دری
نغمه عاشقان بازاری

[illegible] قمری حسنت و عاشقی
قطره در تیغ سبزه بی پرورد

بزم را [illegible] میکرد
خنده در جوش گریه کم میکرد

[illegible] خوشتر از جوانی
وعده دلبران [illegible]

عقد صاف مطلقش گویند
درد بیخانه راقش گوید

جنس معلوم ناندشش مبهم
مومیایی شکسته درهم

اسم شش غنچه پیاله بود
پیش حکمت گل دوساله بود

رند هرزه در آتشش خواند
با دوگانه پیمانه [illegible]

فاش گویند خرقه‌سوز این
در حلا باده در بلا مایین

شنید ازو اندکی چو لذت یافت
آنکه تحسینش سوی میکده شتافت

محرم در حجره سر محتسب بود
[illegible] خورشید را بگل [illegible]

گفت کای اهل خلوت و برزن
با چنین زهر بهر دشمن من

تا چو من دوستی نگارد
کرده اند خصم نابکار رد

شکر هنگ شکسته بیند
گل [illegible] ز تنگ [illegible]

هیچ دلبر شکسته رنگ مباد
شکرش تلخ و پسته تنگ مباد

حسن خوبان چو رنگ در بازد
[illegible] جگر تازد

درد سر میدهد حمار میم
[illegible] جگر [illegible] تراز نیم

[illegible] سنکر [illegible] کرا ست
[illegible] علاج [illegible] درست

در سپاهی پی پریدن تنگ — سر پستان حور غالیه رنگ

شد اشارت چنین که افشانند — در خمش سرد مهر و بگدازند

آمد آمد بدست کاف و لام — از حباب خم آب و کلم

آنکه ز انگور نوش عشرت خورد — غوره در چشم غم چنین افشرد

که بر آمد برین زمرد کرد — قدح سرنگون باده زرد

کارخانی بساختند بر تاک — پای کوبان و دست بر افلاک

خوشه چیدند رنگ رنگ از باب — گوهر پایمال دست آفات

صاف کردند و در خمش کردند — سر زن آغوش مردمش کردند

خم بر او بن ز لب کف انداخت — خیمه آفتاب بر سر کوه

زیر آن کف بتیکه می ناب — شعله را کرده نه گشته نقاب

بازده با سیکری بنیاد ن برج — خون صد شهر از جهد برخ

بعد یک چله بر آتش بنشست — پر طلا شد دلی که اخته بود

خم چو ساق چناری افروخت — طور مسیحانه در عرق بیوخت

کاش ببینید رو و صبح جلش گرد — شکم فتنه زاهی دختر تاک

از گل عارضش ورق بورق | زعفران میفشرد غور عذار

تا دماغ پیاله جست نبید | عقل را شمع وار ضربت زند

چون زد دست سپهر بازی گر | قدح خنجم فتاد کاسه زر

آمدند از سیه ای آینه پوش | زلیخا کن خرقه ها زرنگ خموش

آن کنیزی که بود قبله ماه | شد شبیخو نشش بر سر حرم راه

دیده جوشان همی بتر بهاند | کف به پای شیشه می افکند

چوشش ده نیزه نیزه بر بنا خشت | خشت چون مرغ صبح می انداخت

آن نگار از شفق نقاب کشید | آب خشکید زهره و سهیل دمید

شمع را کشته بر سپهر می آب | باز شد زنده از هوای شراب

می نابی ز لعل سنگلش تر | شعله آتشی سینه زخون شد تر

چون حبابش سپه بدوش کشید | مرد باید که نقش ناهوش کشید

گشت پیدا از آن چه گلنار | تری در دماغ او چه صبا

ساعتی دگر بست زخود غلطید | گل شد و در بهار خود غلطید

کای صبا شو با سپاه نه شید | شکفت لشکرش ز مرزده امید

کرد آن خوشنت نامه سینه | سر او تا بکشتم زانوی تو

خشید را بود سپر و نازکی [illegible] / آتش در آغوش همچو گل [illegible]

نافه و پیچ آب در گرداب / بر سپر راه دل کوهستان

در حریمش که لاله‌زار شده / خرمن گل بغنچه بار شده

بر سر آن کلوچه سپر شکرین / صفت سر و تنی از کمر پیدا

بدن او بجوهر سپر امن / خنده برق و ابر آتشین

چشمه آتشش انجوی کوهی بود / گوشت ماهی و مرگ ماهی بود

چهره آتش گلشن و دبان پیوسته / ریزه با آفتاب پیوسته

عارضش آفتاب و زلفش میغ / روی قربانگه و مژه صفت تیغ

[illegible] اند [illegible] / [illegible] حمیده در و سپر سرش

بسکه اندر آتشش بود / زیر سر چون بنفشه دستش بود

[illegible] روز و شب [illegible] / [illegible] سپر [illegible]

شید [illegible] / [illegible] دل [illegible]

تنگ [illegible] / برج تحویل [illegible]

روزی آستینه [illegible] / عاشق چون ذره در آفتاب [illegible]

دید عکسی چو عکسی [illegible] / برگ کاهی [illegible] آهنگ

بهمه ... سپید ... دهان ... | ... چشمه ... زنده ...

از تر ... های باد ان خونریز | لب ... تبسم زند انگیز

با بیاد دل نمود سپید ... نیستی | ... [illegible] ... باد ...

بسکه از خشم سیر می آید | یاد او دیر دیر می آید

گل ... گرچه ... لاله ... | ... چشمه تبسم ...

کای فلک زیر پا ز همت تو | ... سر ... منت تو

محبت دل معانی ... | ... گل جوانی ...

شکر تو بجان ... رفت | دل گرفتش ز بهر ...

شیشه ... شکافته شد | ... شعله شکافته شد

نقش ... پی ... رفت | ... طلوع ...

موج انزال گرد هستی را | ... بر گل کده هستی را

رفتار ... نبردن | ... کتابهای گوناگون

ای جوشش ... دست | ... که خواهی هست

دید دریای ... گلستانی | ... ز بهر ...

نیست تا ... قطره گوید ان | ... [illegible] ...

بر خم زهر بوسه چون نی زند | غوطهای پیاله در چمن زند
این نه زهرست آب حیوانست | بی تکلف چکیده جانست
چون قدح سوی من می‌آرد | دل پر خون بدست می‌آرد
نه بهارست کارغوان آمد | نو ز سروست و نار گلزار آمد
عارضم لاله لاله آتش رنگ | دهنم غنچه غنچه بوسه بکر
باغ در باغ چاک پیرهنم | داغ بر داغ گلگشت چمنم
تیک تیک زخم حسرت آبست | آرزوی پیاله پیمانه کجاست
نقد من بازده در استانی | آنقدر لب که بوسه پرستانی
چون پیامش صبا شنید تمام | بر نمی خلوت رنگینت کرد خرام
شد چو بر آب آینه صافی | عنکبوت زرین زر بافی
باز بر زاغ ترک تاز آورد | بیضه را سوی غرفه باز آورد
شد سر خود شکسته بر در تاک | عود تقریب گوش آهنگ
زد مقالات خنکیش سر سپید | حال زنگی در رویش سپید
کاغذش در صحیفه جا دارد | زانکه از بین الفش جا دارد
مشرق از قامت [illegible] | شش جهت [illegible]

غنچه بوسی بر دهان تنگ شان / [illegible] چنین [illegible]

[illegible] هستی تا ماه [illegible] / [illegible] هستی [illegible]

[illegible] / [illegible] بود و [illegible] عالم

ده چه ده یکی شده بوده / قحط [illegible] و تنگی [illegible]

کس در آن ده [illegible] / [illegible]

آن ده آبادی خراب افتاده / [illegible]

چون [illegible] جمله [illegible] / چون [illegible]

رفته زان [illegible] / چون [illegible] ناله گسست

بر دو ماهش [illegible] هوای [illegible] / [illegible]

اشک [illegible] راهی کرد [illegible] موج خون / [illegible] دریای آبله [illegible]

هر غبار [illegible] آتشی / [illegible] مسیح [illegible]

چشم آهو تا به دو [illegible] بود / [illegible] در پیاله [illegible] بود

آن [illegible] بالش [illegible] / [illegible] بر فشاندی [illegible]

چشمه را لب تر [illegible] / کاب [illegible] خشک

عکس در روی زمان [illegible] شده / [illegible] ناید و [illegible] شده

کمر بستن [illegible] چو [illegible]   کوه [illegible] بشکست

شید بشکست خود و شیشه‌اش بخورد   سوی آب حیات خود پی برد

کارگاه خیال باقی شد   نقش بد برد تلافی شد

گلشن نو بر زبان سخن [illegible]   بلبل باغ غنچه دامن بست

جام باده علاج خستگیست   زهر را بوته کدا خستگیست

رفت جمشید سوی باغ عروس   یا بنی نام زد بغنچه [illegible]

باغی از نو عروس رنگین تر   غنچه نو پس از نگارین تر

گر زمینش کسی خراشیدی   از گلشن برگ گل تراشیدی

در چنین باغ شد [illegible]   نغمه [illegible] فسانه غنچه بوس

یکی از شیشه در قدح سر داد   هر تن [illegible] دیگر داد

[illegible] پیاله بر بدیه [illegible] شده   همچو تیغ بر [illegible] شد

خاک در زر گرفت غنچه بوس   گل [illegible] گرفته رنگ عروس

لب خوبان چو نکته ریز شود   دل چو پیمانه غم گریز شود

قصه دلبر تمام [illegible] نکته   میکند آتش هوس را تیز

از مصلحی گرفته نا کرده [illegible] ... [illegible] نقش چون با ... [illegible]

تا ... [illegible] بستن ... [illegible] ... بر رسته حباب ... [illegible]

... [illegible] گمان زمین شده ... [illegible] نظر ... [illegible]

آن ناظر ساز این سخن چو شنید ... [illegible] از روی کار خویش دید

که ملهم ... [illegible] بلوند ... [illegible] که ... دیده ...

میکشایم ز رمان ... [illegible] ... [illegible] پرده ... [illegible]

قصه آن که ... [illegible] حرف شاهی به گوش ... [illegible]

... [illegible] نزد شاه ... [illegible] تا به من حرم ... [illegible]

... [illegible] این نقش زرین ... [illegible] که هنر قتل در کمین دارد

هنر و حسن شوخ ... [illegible] ... [illegible] و آتش تابنده

آن یکی زود سر ... [illegible] این یکی دیر ... [illegible]

بحث آنجا ... [illegible] ... [illegible] چون ... [illegible]

کل راحت ... [illegible] ... [illegible] ز دامن ... [illegible]

که ... در خوش ... دارم آتش و شعله ... [illegible] دارم

در خیابانش بر کنار ملیح / که نقاب بهشت مصرع بود
لاله بالای قد آن شمشاد / سایه بار روح پرور نهاد
گر نسیمی بر و گذر میکرد / آن دلی سست و نغمه سر میکرد
چون حکایه در یگانه شود / یک فسانه چهل فسانه شود
گر نفس از گفتن فرو آید / که نحیفش سخن برون آید
غنچه بوسی خنک ز چنگ بر / همچنین بر دو دست آهنگ بر
کان سپهر کرده پایه بلیغ / نهچنان بر زبان گسسته وفا
حاصل گشت آرزومندی / گل تر شاخه برومندی
شاخ و برگی شکست و تهی ملکت / شد بشهری و شور و خشت درشت
طرفه شهری وجود در عالم / طرفش زان سوی جهان عدم
نغمه دوز کار روا ستند / در میانش بهم گرا بیند
شهر باج کوی و برزن باد / مشرق و مغربش ز دور زن باد
گرد دستش چون سایه کوه / در شکل کعبه سیاه پوشیده
همه تماشا نفس ز سوختن در دا / شده فرسته ده تر ساگ ره
که ملک را کلیسیت دودو / که در آغوش با زبر ورد

کن حلقه گشته دل بیمار امید / باغ آن لب را فرو بسته

درد و چشمش کشید و کوثر کرد / زد بر او گرنه همچون گرد

عهد کان بسته شد شکسته مباد / رشته کمر دمی گسسته مباد

کس نگفتست یک حدیث درست / سست عهد از شنیده باید بست

می‌نهم عود و دهنه در آتش / تا شود دود او چنین سرکش

گر سر رشته سخن کم بود / ز سخن مرد و لب ترنم بود

غنچه بوسیت نوش صاف نمود / شکرین با نمک مصاف نمود

چنگ زیرا که گوشمال نکرد / تا بزار از خم زخمه نو بر بود

عندلیب ثنای خسرو شد / گل ز مرده سخن نو شد

در بزم مجلس همان بست / تا بلبل سخن بعهد خویش بست

چون ز آن آفتاب ماه رسید / تازگی و روشنی بسیاه رسید

رفت سوی تو پس با خجالت / در بر شاهد لعل پس خلخال

صاحب شاخ و برگ ساز / تا بنا بودن ... تیک او تاز

عرض و هاله ... شد / تا ... ان گشته شد

شمعی که بخورم به چون رنگی — آتشی حسرت جگرسوزی
نقش کاتب ورد من دارد — مهر او بر سپیده سحر دارد
لیلی نقش کلک با چه پرست — دستبرنش که کلک انگیخته است
گر تو بینی بچشم اگر شوی بیش — نرگس چشمش نظاره گلشن
لشوم تلخ و عقد در سیم — سلک سلک تر اتصال بندم
آن گل نو چو گوش کرده — مردم چشم مردمی کردند
[illegible] یوسفستان ای حکم — سرو نازی شکوه کرده عجم
هندوش را مهد نیمه دو دوست — سوخته مثل آه من در دست
نظر سعد را زیارت کردی — عشوه در کار وقت و عشق کرد
چون بنفشه گرفت میل کحلک — زد بان سرمه زمرد بلک
میل در سرمه دان کشید — آهوی ملک دیده راه کشید
دیده دریافت بینش نور را — آفرین گفت آفرینش را
بعد و تاریخ یک نظر گشتند — عقد محبت زهم تر گشتند
لب دو دهان شکر بود — زآب حسرت گلوی ایشان بود
چون نکاح من سپیده عقد نکاح — خسروش کرد حکم قتل مباح

بد نشسین رو نکاهی [illegible] — بس سخن جاهل ز [illegible]

چون شنید این سخن [illegible] — دیده آتش شد به پردگی [illegible]

گرد آن [illegible] — [illegible]

روشنی داد شمع بینش را — آفرین گفت آفرینش را

[illegible] از [illegible]

حیف [illegible]

[illegible] — شدی که آتش فزونتر شد

غنچه [illegible] — همچنین [illegible]

[illegible] دیده [illegible] — [illegible]

[illegible] — دست و پا [illegible] عشق [illegible]

لاله آتش [illegible] جنون می‌زد — خیمه بر شعله جنون می‌زد

شدم از خانه جانب [illegible] — شانه ام شد [illegible] خاک [illegible]

طفل اشکم [illegible] — برگ لیلی و شبنم مجنون

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گرد مجنون چولیش صحرا را   آن برون جسته جگر خارا

میشد و نقش پی بهم میزد   بر سماع هوا قدم میزد

گر قضا در میانه اندیشت   قلعه را بکینه سید آکشت

صید رم خورده بیابان مرگ   شاخ دود کباب دل را برگ

سوی آن قلعه زجاجی تاخت   قدح جهل زو روی جمک انداخت

میستارم بچشم معدورانش   دو سه اشکی ز قلعه کوران

روز کوران و دان شب بازی   دیده مژگان بر آتش غمازی

آنچنان کرش در آبگینه درید   قطرهای چکیده جگر بند

از قدح تا بآبگینه دروغ   در خرابات مهر و کینه فروغ

قصه خوان نفس در آن مکتب   چین زلف از پی یار [illegible]

غربانی که در بخت بافیست   رشته را گسستی کافیست

برق چشم‌هوی که در عیبست   جا بسی جیب [illegible]

نزده شور رم [illegible] صحبت   ز رقص مینا و چرخ همسات

چو [illegible] شیشه خانه شکست   چون کهن گشت باده [illegible]

خوش [illegible] آید [illegible]   لعل [illegible] قدح [illegible]

حالی که ز عشق تو نهادم — از دامن صبح کرده شبی نهادم

بس که ماندم در فنون بلا — ای فتاده مهر چو نور در دلها

گفتم ز طلب ملک بقا — گفتم دم با عشق بقا نهادم

تا رسیدم به کلبه خانه چشم — چشم از ناک در شخانه چشم

دادم باسح که بالکی گنبد ناز — دیده در حلقه سیاه زر و بر دوزان

همچو دیده بودم در شخانه شدم — دیدم علم بهانه شدم

در علم چشم مرده سپید شان — در گنج هستی چکیم بر شان

مژه را تیر کردم از سر هم — دلیل شب تیره تیره دادم عجم

ملک سیاه رخت نه بنا دادم — سیاه نگه رخ نهاده نبواتا دادم

داد ولی در بند آوازه فلک — چو مه سر حرم سیه رنگ تا

روشن شد ز وجود مراد تر هم — بشنو عیب امتحان نشستم

تیر آن گل رخ تا شکستم — دیده بیدار کشتی که شدم

دل شکسته به بستان — گل عشق با کمر هست رفت

نشسته مثل خرقه به دیوار — بر خور و خود شیوه آن ایشان

گلگون ز می کشیده — گر رفته به دامن

غنچه چو بلبل گشته پدید شد / خشک را آب کاسه گیر شد

نقش ما هو زمیر همایون زد / بوسه‌ای را لب آن ساقی در خون زد

جود دو چشم زد مرا باری / نیم دل خوش کنی وفاداری

سرو قدش چو بادبان بسته / کمر چستش میان کمر بسته

دامنش در سراغ گیری خویش / لب خندیدن تبسم ریش

دو سرمست سوی باغ شدیم / گر چه ما ز عشق در باغ رسیدیم

لاله گفتا بباغ ار زمان جستیم / در نمکدان اینجا

باده در دست صبح کو ارشاد / چمن ناله زار شد

از چمن می پیاله می‌جویم / پری از جوشش لاله می‌بویم

نارنج بوستان کوته تا / از حیث رنگ تنگی جگر

یار من در بهار زرد چرا / طرف بالین خستگاه زبان

از نیم لعل یار ساکن هیچ / شین یار در وداع راهی زد

وله صفت دهن زمین جگر / دو بکون جفت دمی نظم

ما هم خاک ادب شدیم / گل صد دست خار خار شدیم

در ثنا / نو

ما خلف شهری چو هیچ [illegible] — [illegible] صد جان [illegible]

[illegible] از سپهر و هر حد [illegible] — [illegible] عکس [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] در جهان آیینه است — صاحب عکس [illegible] کرد [illegible]

گشت فرد از عدو آزاد — [illegible] تاراج در نمود [illegible]

آخر آن [illegible] آیینه بشکست — در میان جای [illegible] شکسته [illegible]

پاره‌ها را عکس [illegible] سود اگرد — صد هزاران چو خویش [illegible] اگرد

هر قدر در شکست می افزود — عکس تعداد خویش می افزود

ناله بر زد [illegible] شکست — گر شکست غلط [illegible] دست

[illegible] چو [illegible] شنید آن [illegible] — [illegible] هم جهان خویش [illegible]

خویش را گشت [illegible] — عکس آیینه دل [illegible] خویش

در زن [illegible] اصول
هر یکی [illegible]

بکحل نور بینی چو چار شدم | ندیدم و دیده نابکار شد

هر قدر در علاج کوشیدم | بر نظر روشنی نپوشیدم

بر رخ دوستان نو و کهن | چشم من سوی [illegible] سخن

میشنیدم حکایت افسانه دروغ | دل کی شاد میشود ز دروغ

مزه یا دروغ میباشد | [illegible] نه میباشد

راست و آنکه دیگر نیست گر گفتم | [illegible] چون دروغ [illegible]

گر چه بسیار در دروغ [illegible] ام | تو جهان گرد [illegible] شنیده ام

بشنیدم [illegible] جهان دیده | تا که [illegible] دروغ [illegible]

غنچه [illegible] | [illegible]

گنه [illegible] عشق [illegible] | قفل [illegible] کالنیم

[illegible] دست [illegible] | دل من چون [illegible] دست [illegible]

آن [illegible] شنیده ام که بود باد | [illegible] آیین [illegible] گهر

[illegible] بسته که مهر [illegible] کلاه | [illegible] کرده [illegible]

[illegible] | [illegible] بر آینه ز عکس [illegible]

بلند [illegible] | عکس [illegible] غم [illegible]

ماه رویش سخن شور افتاد | رشک لب و رکان فغفور

سینه نالان ز غمش پرورند | بلبل گو … که برگردد با

دیده از دل در نوبت … | بال بر بال زند مرغ …

ناله ای در قفس … نشستن | قهقه شیشه صلای خوانشن

سوی بستان شده … صحن | دیده می بوستش و جایش …

او در مدار عشق و من از مردم | بیمار بسر این ره شده گم

دم ز نامستی چو زخم گل … | ناله در سینه بلبل زده‌اند

غنچه پر خورده اند و شد دستش | تا که بوسد لب شکر شکنش

از غیرت … دلی چون … | بلبشیه … چو … در …

رو به سوی خیالم … هستی | که به هوش آمدی … ناکستی

چون بهوش آمدم از خویش شدم | کوچه کرد حلقه … شدم

هر سر موی که … زنجیر شکست | حلقه موی … ای … دست

بر لبم تا که زبان ماند لال | خم شد انگشتم و گرد دیدم

نام او را چو سر انگشت کنم | نامه را جامه بچون …

آهنم از سینه … | اوست … جلوه … غبار …

بسم الله الرحمن الرحیم

نغمه گر دو بنا بستن جاوید	ذره را جوهر تیغ خورشید
دل دشمن شکنم یا دل دوست	شیشه نازکی خاطر اوست
فتنه از نرگس پرشیوه برکرد	سر ناخن سبب دل در کرد
خواست تا سفیده انگیزد	عشق در قالب پیکان ریزد
مشت از خاک در خود گل کرد	ساخت شکلی و درو منزل کرد
بطلب خانهٔ ... عمر ...	وا و از خویش بیهوده نصیب
قلم ... کشایی چو کرد	قسمت موی بجو هر دو کرد
ساغر خون بدل پرخون داد	همش از ابر مژه پروردن داد
ناله ادم کش ساز غم کرد	آه را از الف رخ ماتم کرد
پیش ازین جرات گفتارم نیست	تاب و تاب در سخن ارم نیست
نامم ار کرد مرا آشفته فرد	نتوان گفت ...
صفتش را که خموشی عادت است	نخته حرف که سخن از جا مست

بید و عجز بید که آثار تو اند — ضعف جامه تکرار تو اند

چنگ هر گاه که بر چنگ زنی — ساز کردی و بر آهنگ زنی

چون شرر شعله و در شمع افتی — آتش گستری کردی و بر جمع افتی

شمع را پرده در جمع تویی — شب تویی جمع تویی شمع تویی

هر کرا درد تو لابد باشد — هر صفتش نیست که با خود باشد

هر شکست دل و هر جان در بست — صبح و دخل همه از پیست

شعله در جوش ز تو گرمست — لب کنم تنگی زبان بی سر مست

ای ز تو زنده که خورشیدی — نا امیدی همه دم امیدی

دید اندازکی از صبر دهی — قطره را باز کی از ابر دهی

اشک را چهره بچون ارغوانی — صبح را از لب خود خندانی

خون دل در رگ کان یاقوت کنی — بحر را کاسب او در کنی

خار و گل آنچه بود غنچه بست — غنچه دل گره ناشسته بست

مرغکی گفتم و رفتم سوی باغ — هیچت آسیب ندادند سراغ

ساغر از باده دیدارم ده — درد عشقم ده و بسیارم ده

خاک کویت که نشانش تو شد — تا بود بی بد باشی خند

ناله خوشتر بمیدان آمده / دو نغمه دور که سلطان آمده

جگر وحشی غافل هوشش / آخر هر که نباشد طرفش

گل بدامان خموشی میباش / غنچه آسا گره لب میباش

نام او وقت سحر گل خواند / غنچه آموزد و بلبل خواند

آنچه در وجله دباغ و کشتند / پیچه با بهایه او کرشتند

قد او را که دل از غنچه ربود / شاخ گل خم شد و تعظیم نمود

فاخته سرو شد و در کوکو / قمری افسانه سرای در او

بابل مرغ سحری گوش دست / بلبل شب پره جام مست

هوشیاری غم مستی باشد / تماشا باید که از هستی باشد

مغتنم رهگذری مستی پیه / در تماشا حابات در پی میکوه

ای تو از کسوت صورت دوری / پیرهن قالب آدم بردی

چون هوس گشته همین پیراهن / جیب را چاک زنی تا دامن

بر کشی از سر و در آتش فکنیش / بکفن خانهٔ گور اندر فکنیش

باز پیراهن دیگر پوشی / همین جامه مکرر پوشی

کی دیده آن نگار چالاک — چون در یتیم هاشمی پاک

تا هر بعشقی شوم گرفتار — زلف و رخ شاهدان اشعار

دانم دلی از غمش زبردست — چون گشته بزیر پای پیوست

طبل علمش چو جوش گیرد — خورشید و سپهر گوش گیرد

بر تیغ تش چو جوهر ایده — مرغابی آفتاب دیده

سرمدی دل احمد ار رواند — اعجمی رقم صبا نخواند

بی نعت زبان بنده لالست — بر کوس محمدی دوالست

بی نعت بجوش برم زبان را — بردار لفس گشته دهان را

ای خواجه آسیا بیانی — از گریه بلال غسلانی

پرواز مده از اوج معراج — در گشته عنی و عرش محتاج

فرمود شبی ز روزگاران — از گریه و خنده بهاران

صبح از نم خنده های سیلاب — افکنده بماهتاب دستار

گردون چو قلندران سرمست — سی ز سهیل کرده دست

خورشید به پشت و شتر میزد — زان بمیان خویش میزد

تار و پودی چو بهم بافته‌اند ‌ ‌ ‌ در خیالت هوسی بافته‌اند

فکر بافان تو در وسواسند ‌ ‌ ‌ هر کرا بینی بی کرباسند

در زمین و فلک هیچ بهیچ ‌ ‌ ‌ ذات تو باقی و باقی همه هیچ

ای گل از تو بگلزار افتاده ‌ ‌ ‌ لاله تریاق بکف استاده

نرگس از تو بچمنها ایستد ‌ ‌ ‌ کاسه بر فرق بیکپا ایستد

شیشه خونی تمامی شده است ‌ ‌ ‌ قلعه ترک حرامی شده است

بهر حسنت دیده همه بالا شد ‌ ‌ ‌ مردمک داغ دل دریا شد

چرخ تعظیم درت راکع و سال ‌ ‌ ‌ بر جبین مینهد انگشت هلال

نیست در رهگذرت کاهکشان ‌ ‌ ‌ کنده پیل فلک را دندان

کوه و دریا ز غمت در کارند ‌ ‌ ‌ زردروی و سپستانی بختی‌اند

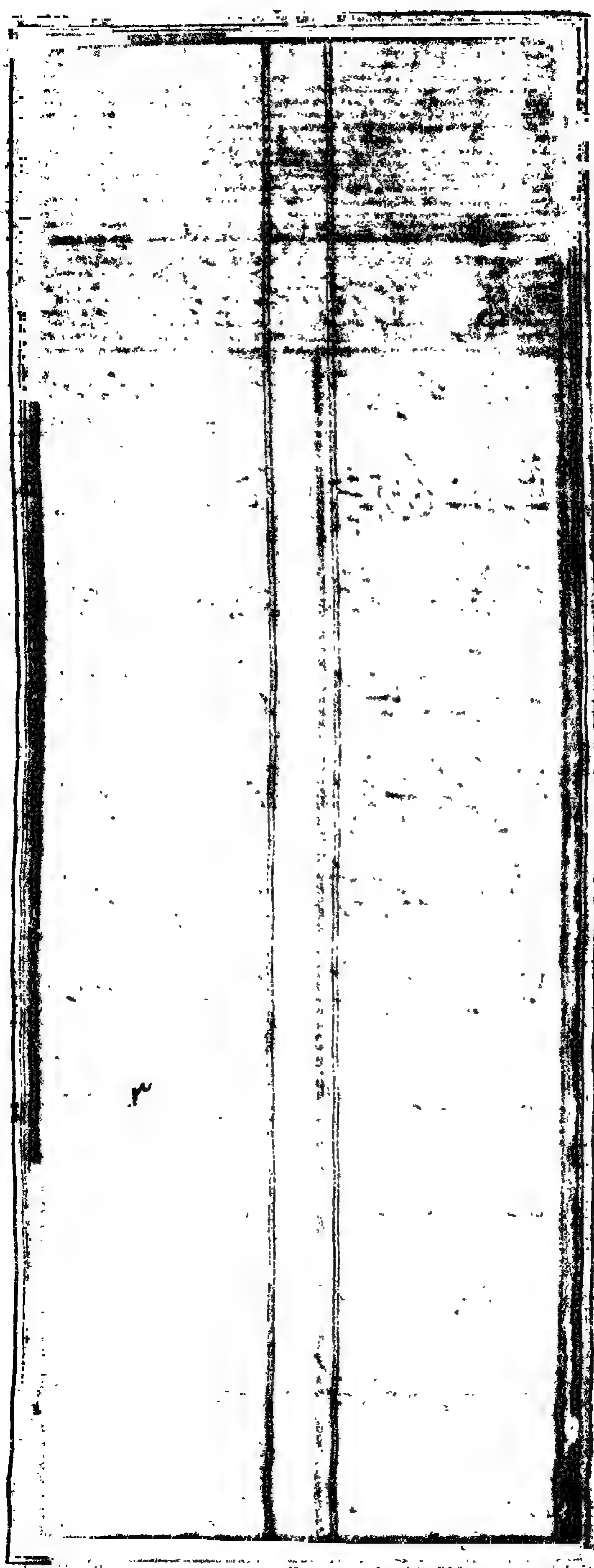
هیچ رنگی بخیالی نزند ‌ ‌ ‌ گر ز گل روی تو خالی زند

از در و بام توای شور نیاز ‌ ‌ ‌ تا بجنبان مژه‌ای چشم نیاز

بتماشات ز بس میکردم ‌ ‌ ‌ دیده میکارم و دل میبردم

شکری در نمک تلخم ریز ‌ ‌ ‌ غمزه در قدح تلخم ریز

ای بدردی بدیده‌ها غم نوشند ‌ ‌ ‌ رنگ خونی جگر از غم سوزند



گیسوان همه سکری هندی		سرتا قدمش سماع بیهای

کاو قربان قدم گشاده		از پوست چو گل برون فتاده

عشوه همه در تن نگاه حیران		چشمی که نداشت هیچ مژگان

زین گشت جنبت پرئی ار		جان دادن و دل ربودنش کار

پروا ازازل که در ابد داشت		هم در ازل انتظار خود داشت

رقصان رقصان ازین گلن باغ		آمد بدر سرای مارغ

دریای سپهر گوهری دید		نقش من و ما حسنا کردید

گرد عدم از عدم برآید		برقی زبرت تا بسر آمد

در بی جهتی جهت رها گشت
عمری با عمر آشنا گشت

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

ل از [illegible] مشکی چو [illegible] فتنه   کل ز [illegible] بستنش [illegible] خفته

جام را از ناف خوبان آفرید   دختر رز را اگر [illegible] بی [illegible]

از دلم [illegible] دوستش چو سرو [illegible]   [illegible]

هر که بی او کشت ساز و [illegible]   [illegible] دوای [illegible]

کهنه شد این مرکهای [illegible]   بر [illegible] دوستش کر تازه داری [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

بر [illegible] دوستش [illegible] را او [illegible]   [illegible] چون داغ [illegible]

بی حجابش چشم اگر [illegible]   [illegible]

سنگ را از لب عکسش رنگ [illegible]   [illegible]

ل به عشقش [illegible] دم [illegible]   شیشه [illegible] را به جام [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

ناصحا تو دل به سیمبر نهم | شعله دیدار بهر سنگ‌ام
خون ناقص ز رشته ز رمیدن داد | چشم قربان گشته خوبان شدم
سایه آتش در راه شوقش ریخت | تیشه‌های سر و را در هم شکست
از نیش مژگان شوخش خسته‌ام | آشیان خس بر رخش منهم
جام پر کردم ز خون ریختم | چشم مستش گشت که از رد مریز
یا ختم از رشته گلزار رسید | تنگنای کینه دوستم کارش کشید
دم فرو بردم چو گفتا که نوش | تو زمین بهتر کشیدنی چه خوش
صد بخت میل زار پیش | دانه بر تو لب دو بخشید او
رشد ز ریزش طلب | عاشق همه کی ملک
خاطری زهر چو با من شاد | وز نزاکتهای الا فرشتگ
نشئه است با | کو فسازم خاک در چشم
سبحه ما شد وبال سر | سر شک نم ده سر رشته

[illegible]

از محمد نقش تازه شده / عیسی از دور محمد تازه شد

نقش تیغ آمده ... [illegible] / از [illegible] دل [illegible]

چون کشد نقش سنگ رخوان نعیم / [illegible] دست کلیم

قاصد عشقش نامه ایوب بود / نامه اش دیده یعقوب بود

[illegible] / [illegible]

خلعتش از جانب گلشن کرد / غنچه تا بسته شکفتن کرد

استعارت [illegible] تازه / هر کو خواب صبوحی [illegible]

نسخ [illegible] / عرق تازه بهاری [illegible]

احمد احمد شده [illegible] چنین کند / تا که محمود محمد [illegible]

کعبه آن جامه که در تن دارد / ماتم [illegible]

حاشیش [illegible] نعت گری / نامه نعتت [illegible] گری

[illegible] / [illegible]

منکه وارهم دل [illegible] / [illegible] آتش [illegible]

[illegible] جامه [illegible] تازه کنند / [illegible] تازه کند

یمنی با چند همرآهنگ است | ناله من در سینه میدان گرفت

جمله جنس ولد کان ساغر است | یکجا عیشی در آید به کف

وانکه نقش نو روش خوشی باش | بو جگر ... من به ... کش

مغز من از غم و خون میشود | کاسه من همچو چون ... میشود

آفتاب آمد به هم با تیغ و دشت | تا که ز اندوه خون من زین بشتر

شیشه که همچون خون ... گم | زخمی خون که پنهان دارم منم

آنچه میخواهی اندر جهان ... است | عشوه ساقی بقدر ظرف است

لطف او را لیقی در کار نیست | گوش ... سنگ ...

همچو مجنون ... است ... | ... شب ...

گل ... است که ... | ... زهر عهد ... سیر ...

...

... سر تر میکند

... بهشتی شکنم

... هم راست

[illegible] — هم خوش [illegible]

[illegible] — [illegible] جامه [illegible]

[illegible] — [illegible] چرخ [illegible]

خیز ای [illegible] وقت [illegible] — دیده [illegible]

مشعله مهر [illegible] جوهرش کی رفت — [illegible] آبها یش آغوش گرفت

خوانده دوست بخلوت [illegible] — صفحه صورت و معنی میخوانش

تا بجائی که قدم ماند سپید — مرغ بال و [illegible] فگنید

در دل خانه بسر گردیدش — همچو مهتاب در آن ماه دیدش

تن همه دیده و دیده همه دل — جان [illegible]

[illegible] روی اشارت [illegible] — جلوه [illegible] آراست

رفت و آمد بحرم [illegible] — که همان [illegible]

[illegible] زنده [illegible] — [illegible]

شاهها زمی که چو [illegible] — چرخ را طعمه شمشیر کند

[illegible] — [illegible] است

گوهر نعت زاد در جوشم — لب چو حیران شده [illegible]

گل سرشتش با غنچه نعت چمن — لاله [illegible] گلشن

[illegible] — [illegible]

در خوشهست غنچه [illegible] — عقده دل پس [illegible]

سر و پا در خورشید گرم — دستان من که افتادم

[illegible] — [illegible]

نفس از لب که بدل [illegible] — نقش مجمع چمن نگر دیدم

روح سرشتش [illegible] — عکس آینه بر خاکم ریز

پرده ما پیشم فلک [illegible] — [illegible] دم عجم نه تبکده را

شب معنی [illegible] بردن [illegible] — روز در [illegible] شب [illegible]

[illegible] چون [illegible] — لب انجم که غنچه [illegible]

سر ز حلقه نظاره شدم — مردمک دیده [illegible]

خار خم چنگ گلی [illegible] — [illegible] چشمه حیوان گشته

ز حل مجمره [illegible] — [illegible]

ای شهنشاه که عباس تست — سرو سرکرده شیران الست

دین پناها نمک آب و گلا — شور خوشحالی اقلیم دلا

نکند جلوه ازین خوبتری — چون تو شاهی و چو من مدح گری

کان یاقوتم و تو خورشیدی — صبر با تو بیم و تو امیدی

سینه‌ام مدح ترا قانون بست — تار آن قانون به مدح خوبست

پرده است راکه نوای دگرست — گفتمش ناله ز جای دگرست

مدح تو طشت من از بام افکند — طشت مهرست فلک بام بلند

که زلالی جگری میکاید — نظر تربیتی میخواهد

یک نظر کرد مرت بر کردن — پس اکسیر مرا زر کردن

سروری افسر اقبال تو باد — مهر و مه سایه دنبال تو

دهر مهر و ذره‌ام و خورشیدم — عشقم و سلسله جاویدم

جوهر عقلم و در آینه گلم — دیده عشقم و در جام دلم

مهر کرد اذا کر سه او ورق — همه و خواهم کاشتراق ورق

نوعروسان سخن زاده ام — معنوی را نمک حسن آباد

[illegible] | [illegible]

ای که در رفعت [illegible] بالا [illegible] | [illegible]

کاو کلاه [illegible] چشم [illegible] | [illegible] کاه [illegible]

کربلا جانب [illegible] | [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] زمین دو [illegible] | [illegible] خاک [illegible]

تیغ بر دوش ز بالا [illegible] گرفت | [illegible] حسین [illegible]

باشد از خاک قدمت [illegible] | سکه عالم بالا [illegible] بست

بود [illegible] | ناخن [illegible] غلام حبشی

[illegible] | [illegible] نمک [illegible] گلست

[illegible] | [illegible]

روضه کردی ز رم [illegible] او | [illegible] حسین [illegible]

[illegible] | [illegible] محمد یار [illegible]

ای فلک چند [illegible] کردم | [illegible] خون [illegible] کردم

[illegible] | [illegible]

چه نشان زاهل جهان میکنیدم | [illegible] چو تیرم
نامه‌ام بر ورق زرم شد درست | رقم ماهی و کف بی انگشت
خامه‌ام پای کلاغ آنهم لنگ | لنگ و گیرنده چو منقار کلنگ
تا نشود عبرت هر بیهده گو | کاغذش کاغذ برص و منی او
خط چنان و ورق و خامه چنین | تربیت آن و پریشانی این
آنکه کلکش همه در خون گردد | بر سخن حال سخن چون گردد
ای قلم کو چه شتی القرنست | موج سر رفته تنک آمده است
زاب و خاکیست گلم گلزار | شور حسرت نمک غم خوار
شرری گر جهد از خاره برون | قطره میشود و ریزد خون
چون تنورش باثر برخیزد | اشکی از ابر بهاری ریزد
دم نزند گرمش نفس صبحدمست | چهرهٔ لاله همین تازه بست
چون خزانش ره گلشن گیرد | خون سیحانه بگردن گیرد
چون زمستانش بمیدان تازد | آب را منجمد بستان سازد
آستین از رهابت گلی گرده شست | شعله چون کبر بحشان بی است
[illegible] خشک | [illegible] افتاده بزانو خشک

موج دین باقست دریای علوم — در و بیشش مهر علی سکه گهر

از دمش عیسی همه امیدم — در حکیمی علم تو رسیدم

آستین لعبت لعبت بازست — هر عمل را که ضرورت دارم

دامنش پرده نقش رازست — در میان کیسه صورت دارم

ای شکافنده دریای سخن — گوهر افسر والای سخن

عید عشقست دلم قربانی — کعبه در ما تهم سپاهانی

عشق با خانه خسر آبادی — فتنه در کشور سپاهان دارد

عشق کشتند و زخونش بردند — پس ترین همه چشم برند

این نه عشقست که خون کس مهاست — رنگ رخساره بی شرمهاست

عشق را دین پیمبر گوید — عشق را ساقی کوثر گوید

عشق سرمایه اهل بهشت — نظر قاعده سر بهشت

کار لب چون سبکی باید — همه را عشق لقب باید

ای سخن دست خوش خاطر تو — آتش چون سبکی با مر تو

نه فلک از دن مرغ قلمت — هفت خط نقطه مهر رقمت

گوشش کن تربیتم زافلاک — لذت بی نمکیهای نمک

ذره ذره یافت که صحبت نه ... ماند چون کاه و بد گوید کس چه

آفتاب ار ز عقب صبح دمید بر سرم ها سپر و تیغ رسید

که ز هر بیضه تو همچو اوست علم همه که بمی فرستست

غنچه‌ام تنگ که این سنگ نرد شاه هیچی ز بستم سر رد

که ز تو ذره چنان کی تحق خالی عشم ملالی کی حق

ذره و مهر پی غلط گشتند خامه‌ام سنگری کشتند

کین جواب که تراد باز نند هر یکی ذره بنو رو مار زند

از کدامین که بشهرت علمست قصه ذره و خورشید ...ست

بر دریک از گل و جنت هم ذره شد جوهر تیغ مهر هم

ای که بو هست بن باغ غم خود غوطه در چشمه که دم خورد

شمع در هر غم پروانه است تکیه سوالم چو دل پر دانه است

ذره و مهر که آمد بو جنا علت عالی این هر دو چه بو

غالب ظن من آن شد که عرض بیشتر از عرض و جوهر عرض

خاک صحرائی پی سودا بود وز ترنج گردی کیست آب بود

آب در رود و غمی نالهٔ نشست باد در دستی بکل و لاله نداشت

در چنین گلشن لطافت دهم — من و جمعی لقناعت جو

جمعی از خون سخن مصحف — تخمی در دهن همیانه

حرف را از نوشتن و گفتن فهمند — نقطه را دانه بهشتن نهند

معنی و صورتشان جمله بلاست — همه جا بتشان هدف جولانست

دلم از سردی دهم میشکند — غالباً شیشه غمم میشکند

نظری سوی وجودم نبرد — قدح از گرد وحشتم چشمی نبرد

کوه هر مسئله دین توام — عطسه خانه نخستین توام

ای بدامادی معنی مشهور — نو عروس سخنت عشوه حور

خشم بیدار بکارم آمد — دم صبحی بشکارم آمد

به لبسی سبب که شکست آوردم — تا چنین روز بدست آوردم

ذره سوی من آمد نگران — چون شرار دم خویش حکران

مهر وشی گرد سرم میگردید — فتنه بام و درم میگردید

کافت باغ و بهارم شده — سبزه وحشت همه یادم شده

جثه خورشید بویرانه تو — پی شبشیر آمده تا خانه تو

کعبه عشق گاه غلط کردستی — کیست کز خویش سر مستی

عشق چون با لذت آمیختند ذره را بر رخ خورشید کشند

حسن چون گرم تردد گردد عشق خود حوصله خود گردد

ذره و کلبه بگو تا بجگر هست غلطیدن تنگی آبجگر

ذره و کلبه بهم میشکنند شرر شعله غم میشکنند

تا که خورشید دران کلبه نشست شیر زخمی شد و بر بدر قران جست

کو بکو در بدر افتان خیزان گشت از رشته مهر آویزان

در فرو رفتن خورشید شکفت این چه گل بود که مهر تو شکفت

اینهمه چرخ سماعی که تراست شیوهٔ سیستون این نوخضراست

شد فرو رفتنیم دست آویز پای رفتار زچون مهر خیز

از پی نشأ پیمانهٔ من نشأ خالی ز پیمانهٔ من

شو بمیخانه که هم ملک نهفت غازهٔ چهره آیینه ملک نهفت

ساغر زر چو بسر رفت بجم شیشه در آبلهٔ دل شد گم

شد بمیخانه درون با دل تنگ در فراخی نشأ فرسنگ

وه چه میخانه خراب آبادی عقل را کشور بی بنیادی

بر سر کوزه سبوی آشفت مست بر گوش انا الحق میگفت

بود در عقده تزویج مزاج / خاصیت ها الطبایع محتاج

زلف شب چاشنی تاب نداشت / دیده در خشکی خواب نداشت

گهری پی صدف انگیخته شد / سفته از عدم آویخته شد

نطفه راست در و جوش افکند / آب شد آن گهر [illegible] پسند

از ته جوشش بخاری برخاست / نه تحرک کن و دوری برخاست

جرمی از هیات این زر و انا / دور خیام کره خضرا ماند

آسمان نه و نجب به گشاد / خاک سست آمده بر خاک افتاد

بیخودی کرد که میان دو کتاب / راه پیداست و کام جلاب

از که بو سبب چو آبستن شد / تلمش بیشتر و دامن شد

ز سفینه گفته مسائل که گذشت / کاروان نفس دل که گذشت

بر من خوانده و ناخوانده یکیست / معنی رفته و آینده یکیست

نه وجودم نه عدم مسلم / نه حدوثم و نه قدم مسیدیم

من قلم را اندامی [illegible] / لوح محفوظ بود استادم

آنچه گفتند بگو مسئولم / نامه را نقش سخن منشوم

ملتهب نفس جگر مسیل زید | ناله از پرده جگر چون مسید
زور نفس کوه کاهی گران | خاطر از سستی نفسی برکران
یارب آهنگ بر فرق چکید | خنده مهمان لب من می آید
ذره چون مژده زند وزن فیت | سینه بر بوی مناجات شکافت
کای چشم من و روی چون | چشمه همت و جوش امید
بر شکی که چکیدن گیرد | سینه آهنگ طپیدن گیرد
نگاهی که موثر گردد | شاه بیت دم آخر گردد
که لبم چون بدهن باز شود | خنده خورسند گر انداز شود

ذره چون ساغر پری زاد
لبساغ آمد کانیات خورشید

ناف خم یعنی جام گلگون
چرخی افکند بگرداب جنون

کامی بنک جوهر تیغ امید
پرتو شمع حیات خورشید

عکس از شوخ نظر گشته احسنت
دیده‌ها سبزه دستور احسنت

ذره نیست که بیهش مست نیست
زنگ عمری با چهرت

رفت آن ذره خورشید پرست
تا لب پس خم همه جا واکرده مست

دیگ غمی که سراپا بال است
چشم زخم نظر دنبال است

بال افشاند که من شیره ام
دیده بان پس پنجره ام

تشنه جانم زجگر تا بخورم
مهتر از شبنم و مهتاب خورم

ذره فهمید که این مرغ سرشت
شعله تا نیش بحر آن است

بر لب روزن تنگجانه نشست
بر سر شیشه پیمانه شکست

روزن کوچه دل چشم مست
گل تسبیح مغان جام مست

گوش از آن دیده بجان شنیده
هوش ازین چشمه بدل نوشیده

ذرکی کن که چه خورشید شوی
جسته را جسته ناهید شوی

ذره از مهر درخشیدن بحر
خون چنانه زده بحور

یک قطره ز بحر همت او بود — یک چشمه ز [illegible] سیاهی

دل که بدل راهی دارد بدوست — رخنه آمد شدن نفس [illegible] است

تهی از دو [illegible] هوس بندیست — دست تهی با [illegible] مقبلا

رسم غلامی بجای خواهی تمام — ببر داو گلم ز سپاهی مباش

تا نشنوی آنکه سر [illegible] دار — کی ز سپاهان [illegible]

گر [illegible] — بنده خود باش [illegible] سپاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

سرو سپه پوش [illegible]

از شکر [illegible] — [illegible]

نام بهشتی که بهشت آفرید — [illegible]

نور حسنش در گل سوری گرفت — تا [illegible] صبوری گرفت

[illegible] — [illegible]

میکشد از [illegible] — [illegible]

مطلع [illegible] — مصرع [illegible] مقطع زلفی که [illegible]

چهره چو [illegible] — [illegible]



جان بلب آمده سوخته‌ای | خسته زخم نمک اندوخته‌ای

نام حکیمی که حکیم دلست | دردکش ناشده آب و گلست

ناله ز مغز من مسموم بار آورد | دست بسته جا که همه ره داوست

برده او از غم جانان رشته‌ای هم | دل بدو دست آمده چون خسته هم

پی غم او سر خطا میرود | روز و شب از کس پیاپی میرود

دار شفاخانه‌اش را دو ز مهتاب | آمده قاروره بکف آفتاب

ماه که از سر قدم آویخته | رنگ شکسته همه جا ریخته

پی سپرش چرخ و ستاره بهم | دامنی از آبلهای قدم

آمده او نشتر دوخته | دامن این چاک دل سوخته

دیده نادیده باد در دو ببست | نا هرهٔ انگشت نماید که دست

دیده ز نشتر نگهی میچشد | رشک آه بر آتش قدمی میکشد

هر نفسی با محکی داده‌اند | هر سکی را انگی داده‌اند

خیل ملک دانه خور ذکر تو — ذکر گره سبحه ملک فکر تو

ماه که دارد سر پیوست تو — یعنی یخ کن شده از دست تو

روح زلالی که ز باغ تو رست — بلبل گلدسته توحید تست

ای کرمت عذر پذیر همه — مایه دستآب خمیر همه

خیل شهیدت مژه بگریخته — اشک ببوی الکن او بیخته

اشک چو آهنگ چکیدن کند — ز آبدهت ذکر رسیدن کند

کیست زبان که ثنایت کند — شعله خامی که هوایت کند

شعله گرمی [illegible] او سوخته — حمد تو [illegible] قصه آموخته

قد زلالی که بطاعت شده — بر در تو حلقه [illegible] شده

ای ز تو اندیشه در اندیشه کم — چرخ معنی مگس و دهر حرم

کاسه او [illegible] این حرم شکن — لعل قمر در [illegible] انجم شکن

زاده این شوی کش پیچ پیچ — دیگ فن مقلم صبح پیچ

شرم شفق بسته روی [illegible] — پشت قدح بسته عهد وضو

زلزله ده آب هوا مایه را — گرد فنا خاک سبک سایه را

جوهر آتش پر پرواز ده — داغ عرض [illegible] ده

نرگسش از می مست بد و عصا / جام جم لب برآمد و مینا دیا

چشم سیمش جگر برده ز دل اعوان / رشته بیماری دل زعفران

لاله ز رو دو شوخ درون مانده است / تا قدحش در ته خون مانده است

نار ز پستش ناله برآرد فراخ / سایه نشستاد و ز پی بید شاخ

خال بنفشه گلستان او / خیل نمکین چو ابر سبزه خوان او

کی که با چاره ز او کوشش او / جا بیضه لعل به جز دو رشته او

کس که نفس را ادب تنگ کشست / دود دل سنبل خود رنگ است

شد لب من غنچه سل خوش / غنچه گل و ناله بلبل خموش

بسم الله الرحمن الرحیم

ابروی او نسخه حسن قدیم

قبله پیشانی ام الکتاب / زلف معنبر گره افتاب

هم نگارش کعبه بهشت / ثانی کاو دین در کمان تو

قامت موزون الف جامعش / خط بنا گوش تبان نامه اش

چند ز آغوش هشیار و مست / گیرم و خنجر خویش نیارم به دست

در پس ابرو لکان آمده / بوسه ترش بستان آمده

شهد از نوش لب خود نوش کن ... تلخی خود فی رغم گوش کن

آتش تو را شرری بر فروز ... خانه گل روی وی و یار بسوز

حلقه هر مو که عین عطاست ... دیده [illegible] ...

ای قدمت معجز کل عظیم ... پنجه [illegible] تو

حلقه بگوش علمت آفتاب ... دست تر و [illegible] فتح باب

تیر قضا نامه بر شست تو ... دست قدر [illegible] دست تو

مرهم ریش جگر [illegible] ... [illegible] شود شفاعت گرا

داغ [illegible] ... [illegible]

هست خیال [illegible] ... [illegible]

بر هدف [illegible] شنند ... [illegible] حسد [illegible] شنند

بسکه شد از ابر دیانت سر که شد ... تیزی دندان همه انگشت کند

ای نظر سعد تو [illegible] کار ... دل هنگامه [illegible]

در [illegible] صدف گوهری ... خاتمه افسر پیغمبری

هر دو جهان مانده [illegible] ... شیر خورد دانه انگشت تو

چون نزنم از [illegible] تو دم ... دست زبان [illegible] و [illegible] قلم

با همه زر صلت پشمینه در / دست تو از سر ما سایه بر

رخت غم مانده بدروازه کش / مستی با برزخ خمیازه کش

کهنه مقوای تن از هم بپاش / نوکده در دل تو مباش

باد برو دست همه را خاک کن / مسند خود از صنم پاک کن

تا تو بپائی و بقا در بقا / مست خیالی و فنا در فنا

بحر زلالی را او چشمه ریز / تا که شود موج کرش نعت خیز

[illegible] / [illegible]

[illegible] قصه شهود مصاف / مشعله موسی دریا شکاف

فارس شبدیز دم عیسوی / وارث مریمکده معنوی

احمد و محمود محمد که است / دست خوش رحمت ایزد است

شور قیامت ز شهید تو زاد / مهر شبستان زمین کام زاد

سایه گزین شش جهت از ضعاف / بیضه جنبان شرع و کوه قاف

سایه لطفش علم افراخته / چشم الهی سپر انداخته

ای ملک الملک ملک زاده ام / خطبه کن عزم خود نظام

رخ چو زحل هست سپید و کلیخ
صحن که زو زینت منظر

قد چو هر موی که او فراخت
خیمه از شیر و شکر ساخته

نیکی ای از رحمت پیشانی ساخته
شیر زر گر که بدون تاخته

قامت میزان زگرانی نماز
چون خم ابروی تیغ دلنواز

حلقه قوس آتش جواله سنج
بر سر جمهای نگون مانده کج

دلو را زیوسف چاهی شده
آینه سینه ماهی شده

جلوه کنان رخش حبیب آمده
نعره زن و سبز سرپای راه

رخش نه و برق نه یعنی براق
راه دو نه نشسته [illegible]

تا که عنان دار بدرگه رسید
حلقه بدرگو [illegible]

شاه سوار ملکوت آمده
غیر سوار انک گویش نشکیبد

منظرت را نتوان گفت کیست
فخر خور محرومی دیدار نیست

خوانده ز درگاه بدرگاه شد
مانده ره و پیش رانتر ره آگاه شد

نقش مه پیش سیمی نشسته بود
کامد و بنهم دگو پیش در فرود

بسمک یا سید رسل جلیل
اعظم کرم و لی الازل

آنکه صف شد سند الغفار
گفت ملکی گشتن نه بهار

تازه نه بخشش بی شمار — خاتمه لطف خداوندگار
گر نه وجود از تو رقم میگرفت — نامه ما خط عدم میگرفت
بحر ولادت ز تو جسم آمده — شاخ فرع بحر یکی [illegible]
معجزه خوانی که بشر خاتمم — دفتر پاشیده ایام شد
هر چه سیاهی که ز مغز تو است — لعبه کنم فهم که مضمون او است
ما همچو بستم بلد بنده فر آر — گرد کسی تر بت نشستم آر
یا نبی [illegible] تو یکی دستگیر — جایزه [illegible] گیر

[illegible] — [illegible] قاعده روزگار
ماه ز خجلت شکن چشم تاب — چرخ ز تابان دو عرق آفتاب
از اثر روشنی آب و گل — پشت زمین تا فلک از رهی دل
فاش ز هر ذره خور دیده تاب — دایره ریزش باران آب
غنچه ز زهره بجای خویش — در دهان بوسه لبهای خویش
مهر کله گوشه زر بشکست — ز نکهت بر دم رود بات بست
دیده هر نرگس مژه ریخته — بسکه ز شبنم گهری آمیخته

[illegible] که مه رابی سر و سامان کنی — [illegible] چاک گریبان کنی

سوی نجف مانده بپای نسیم — کوه فرو مانده چو کاه نسیم

بسکه به پیری تن خاکی [illegible] — [illegible] گرد باد

هوا [illegible] نسیم گاه [illegible] — [illegible]

جذبهٔ شاه نجفم یار باد — [illegible]

آیهٔ شاهان نسب ملکوت جاه — جمع شهنشاهی عباس [illegible]

شاه عیسی دل جان [illegible] — عمر [illegible] ازل مشتری

روم [illegible] ستانندهٔ [illegible] — بلخ گشایندهٔ [illegible]

موکب نازندهٔ توران [illegible] — شاه سوار [illegible]

پنج هوا نوبت هندوستان — شش جهت [illegible]

گرد دم عیسی نشود فتنه خیز — خاک رهش در دهن مرده ریز

در همه ملکش ویرانه نیست — جغد هما گشت که غم خانه نیست

هند گشن از ابر مردم [illegible] — جنس [illegible] نوع بنوع [illegible]

کوزه دمی درد [illegible] می شد — خاک سیه خاک [illegible]

تا نکنی حمل که گویا نسیم | فاش بگویم علی الحکیم
یا علی و یا عالی و یا علی | شیر دل معرکه هیجا علی
از دو جهان نقش کفی بود | خنده او صبح سپیده که
بر کمر مه زده مرقد ش | نقش جد الطاف خدا
روز مصافش که شماز فرد | ذره رود از پی آن مرد
نیست مهر بپیچ بلند | تخت چها شهر پروردن
کوه که در حلم ش است | ناف زمین شد که افتاده است
که پی او خار ش | غنچه غنیست زیر پرش
[illegible] ز نا زاده اند | عصمت دین را بخطا داده اند
راهزن دین خلافت شده اند | یک طرف آشوب سر آفت شده اند
به جسد همگی | مرتبه خوانان سپاه
شیر دلا سپند کشتم ترکتاز | هر دم ازین فاسقم رو
ای فلک شیفته کار چه شد | چهره است از ماتم گرفت
خشم علی دارند در دو | حاجت فا روز رسید
چون فساد شد | کند از گذشت

حلقه چو بر زد به هوا [illegible] بند	چشم سیه [illegible] بر دل بند
چاه معلق ز زنخ ساخته	یوسف جان در تهمت آمده
قهقه پرواز گلوی قلم	ریختن گریه بروی قسم
میکده [illegible] مودگی	دامن [illegible] و غم آلودگی
نازکی خاطر خاطر پسند	قاعده حوصله چون و چند
مایل [illegible] گلی گل	حاصل بخشیدن [illegible] گناه
در نظر [illegible] آباد بهار و خزان	مردمک دیده [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

تیر شهابست بدیو رجیم

نیزه [illegible] فلک [illegible]	ابلق [illegible] طرف [illegible]
نافه ستاره همگی سفته شد	بود فلک [illegible] علم [illegible] شد
نام [illegible] که [illegible] مکان	زیر سپهر [illegible] از مهر و ماه
عقده گشای [illegible] آفتاب	خود [illegible] خال و زره سای آب
مغلطه جان گر [illegible] زنده باد	کشته [illegible] معرکه [illegible]
منتهی است [illegible] حد و [illegible] قدم	خامه [illegible] سودای [illegible] عدم

رونقی عرضی که جان تو — آینهٔ سخن خاورانی

این سخن عیسی دم احمد کام — عمر خضر باید و عیش مدام

پادشها عادل صاحب دلی — جوهر آیینهٔ آب و گلی

نزد تو دل هدیهٔ من چند چیست — هیچ نمکدانی بی شور چیست

مدحت تو ملک سخن شکر — قدر سخن عالم بالا گرفت

گریهٔ نظم که سر شکر خنده است — همچون گل خورشید که گرید آتش است

غنچه لب سخن من صبح — خنده و بر سینه زنم مشت زر

دوزد و تو ناله من ناله است — همنفسم گر ده صد ساله است

ناله لبم که درین روزگار — هم نسبتی نه که شوم کامکار

مدح ترا خاسته از ما بیان — یوسف مصر سخنش داستان

شمع لسانش چو شکر فشاند — در لبیان تا کمرش در نشاند

خون دلی سینت قراتیه — تا که دماغی کنم از گریه تر

خاک درت قرق منوچهر بان — تو زاده ما وقت مدت مهربان

خشت به تنم گفت که باریک شو — مو شو و در زاو نه باریک شو

ای خوشی جان و دل ناخوشان — عیش تو خندید لب خوانشان

چشم و چراغ قلم مشعل زر — سوز دماغ سخن و [illegible]

دیده از و صفحه [illegible] — [illegible] جامه خشک [illegible]

تا که گفتی قطره به نیسان رسید — هر دو ملک چشم صدف شد سفید

هر که بر و موج [illegible] — بحر دهد کوچه و هم کوچه بند

آنکه نشد [illegible] — [illegible]

هر که شود دلیل [illegible] — پیشه کند در قفس [illegible]

دوستی که با [illegible] — آدم دیوانه شد [illegible]

مثل گل لاله [illegible] — سوی مناجات بداغ [illegible]

دست سحر گریه کن [illegible] — دست در [illegible] تازه [illegible]

ای [illegible] جوی کده ناز تو — درد تو و سوز و ساز تو

خوش دلم از گریه [illegible] شد — شیشه این بزم [illegible]

گفت لبش نوش و [illegible] — [illegible] لقربان سر [illegible]

نغمه تو و [illegible] — [illegible] توبه و [illegible] شکست

جنبش گهواره موج بحر است / تاراج نگاره عقل در

تماشاگیش زلف نگار دوات / کتابت شب تاریکی آب حیات

هر دو مکتب دیده سبب زنده‌دار / آب رخ گردی چی آسیا

عود دستگه ز چراغ افلاک زد / انگشت گلی بر دامن خاک زد

هر جرح بر سر سحر برجسته / شکر سحر گلی نبشته

هر چمن از سه تو مه بیک زد / سه خور بر دامن سنگ زد

شبنمی از جود سر خوان نقش بست / تا بازوی موج و دل دریا شکست

سایه یک دانه از خویش رفت / تا پای زمین و فلک پشت رفت

مرهم هر داغ که در سینه هست / آتش ... که عود در آتش هست

آتش و آب به سبب افتاده است / ... دندان طلب افتاده است

حرف شناسی که ورق باز شد / بی ادبی بود زبان لال شد

بسم الله الرحمن الرحیم

پنجه اعجاز و عصای کلیم

نه بسر شش نقطه از موج / فرق ز کرباره واژگون

نام کریمی که سپهر بنیاد / ان لب سبزه به نجار رسید داد

هوشنگانی تبار کیست — زیبا پری و تار کیست

جنبش مژگان قلم تیز کرد — زلف رقم را شکن آمیز کرد

چون ز شب این نکته بگوشم رسید — روز سخن بر گل هوشم دمید

نو سفری کردم و بیرون شدم — شیشه گر بزم فلاطون شدم

کیست فلاطون خم او شیشه گن — خون شود پیمانه شود جوش کن

یافته دریاب علم الیقین — نیر اشراق زمان و زمین

فطرت او بود که داماد شد — علم عروس همه استاد شد

سنگ و گهر هر که بیاد میبرد — سینه دریاست فرو میبرد

در حرم بزم فلاطون نشیش — چشم بتان ساغر سر جوشیش

بسکه کلم را ز حنا رنگ بود — جای شکفتن چو دلم تنگ بود

غنچه زبان پس زانو شدم — در گره قسمت چو ابرو شدم

ماه نوش چون شکر بشکست — پسته هم قند مکرر شکست

گاه سحری حجله حوران حواب — زلف عروس دو سه پیچی بتاب

خیمگی از چشم چو دریافتم — آه خود و زلف رقم تافتم

زین سخنان هر سر موشی شگفت — که همه معنی سرگوشی گرفت

مردمک دیده مستش گرفت / آینه داغ بد و مشکش گرفت
طاق بهم پیوسته ابروی او / ناوک مژگان به کمان جست
بر رخ از گیسوی چوگان کرد / گو [illegible] آن کرد
تیغ زبان را الف [illegible] کرد / جوهر آن غنچه دهان کرد
از نفس صبح صادق که زد / آتش در سینه مشرق فتاد
از که سر عربده سود گرفت / [illegible] گستاخی بالا گرفت
نغمه ازنی که به آهنگ رسید / شیشه که به آهنگ ز سنگ رسید
گوچه نی از که بخشی شد درست / ناله به همره وان گو چه شکست
از که زلالی بنوائی رسید / وز نی عشاق بجایی رسید

ای ز رخت دیده دل افروز / شب پره از مهر سیه روز شد
طاق دو ابروی که گوشه نشین / از غم عشق تو به گوشه نشیند
ای همه و با همه در جستجو / دیده ما آفاق و در جستجوی
تیغ زلالی ز دم بر گرفت / رقص به طوفان عدم در گرفت
مردمک از عکس [illegible] نمود / چو شد گشته جانی بود

گل ز بهار تر … سپر انداخته ‖ غنچه هر شاخ دلی باخته

۲۲

سوزن به … که گل دسته بست ‖ معنی تیریست که درن نشست

سایه هر … خراشیده است ‖ دست بخون داشته تا سینه است

گاه ولادر … چو شد آگاه عشق ‖ زاد مراد در ره آنگاه عشق

باد علم … چند بسند عشق ‖ شهره بدا باد ز پیوند عشق

من که در … ز رشک شمشیر بند ‖ میکشم از طعن حسودان گزند

چند سوا … بمن دشمنند ‖ زخم شمشیر زبان میزنند

سهره ز … خیال الضیب ‖ نغمه که گشند ز مزغه با عندلیب

ناله چو از … بلبل شوریده جست ‖ ناله نفس در قفس دل شکست

شیره در … کوه حجاب ‖ برده شبی عربده با آفتاب

موی چو پر … شعله کشت ‖ شیره در ظلمت شب در گریخت

حرص از … حسد خواسته ‖ لشکری از خار و خس آراسته

مهر نمودم در میخانه را / عقده زدم گردش پیمانه را

دور چو یک سنبله گندم نشست / قهقهه مینای قلم تند گشت

شاهد هر بیت که رخ مینمود / چشم منش آینه و شانه بود

خامه زنامش چو بسر زد بهشت / حسن گلوسوز شدش سرنوشت

بردم و بر خاک درش ریختم / شورشی از گنجینه بر انگیختم

خواست ز خاک در او مرحبا / گاه غلط آورده باد صبا

عرش فرود آمد و کرسی نهاد / بینش و تسلیم تازی و فرسی نهاد

بر زبر عشق برآمد سروش / زمزمه سر کرد که ای اهل هوش

هست زلالی بحق ذو المنن / حاکم بالله و تسلیم سخن

هر نه زین حکم ابا میکند / دشمنی امر خدا میکند

عشق

ای گهر افسر اشراق عشق / مطلع دیباچه اوراق عشق

بر سر عشقی که بار تن است / کاسه دریوزه مرگ ایمنست

عشق چو نو باده جان می شود / مرد کهن سخت جوان میشود

عشق ز خون گرمی نورسته‌ها / تا بخجه آب و گل خوابها

بزم الستی که خورده شد دمی

با جام خزفی نعره وشم

ای چمن پرورش روزگار
تا چه کینه درین گل مکار

کینه چو گلبن شود و گل کند
غنچه سپر داری بلبل کند

سایه کینه بدست در میار
آینه پیش رخ زنگی مکار

زخمه بقانون جفا تنگ از ان
در خور آهنگ بر آهنگ از ان

در خم خالی که خطابست بند
ناله کشی ناله جوابست بند

کینه کشی بیش مکن زینهار
دزغ پلنگ و دم افعی مخار

گربه وسیلت بنه چون بساخت
خنک زنان بر رخ هم تاختند

گربه بسنگ دم زد و دم لابه کرد
کای هنری بو به بامون نورد

شکر که کار من و تو کینه نیست
جوهر آئینه در این سینه نیست

شوخی طبعی بهوس کینه‌ایم
تا بکی این لقمه بخون تر کنیم

سنگ طلب کرد پابوسی گرفت
جایزه جایزه بوسی گرفت

تا ندوزد بر سینه نور طور — سوخت خس و خار و برافروخت نور

شعله از سینه کشی و ناخوشی — زرشت که با باد کند سینه کشی

باد چو بر سینه کشی شعله خورد — شعله بحسینه دل پروانه مرد

نامه آتش باثر آغشته است — شعله اش از چاک جگر سررشته است

گر به شب تار که مانیش دست — بر سر هر موش کفی نار هست

کان نمک عیب نمکدان شناس — شور مشو بر سر خوان خواس

بی نمکان را مبذاق سخن — با نمک خویش خور و شکر کن

گوهر اگر شمع سرا پرده است — طینت سخن آب و رم کرده است

در سفر فایدهٔ آب و گل — تو سفری جان تو و بابل

زحمت بسیاری در ما خستند — تا که یکی شیشهٔ دل ساختند

طرح عشق جز بادب نفس کنی — و وقف دم باش که دل نشکنی

از لطافت جام آگینه شد — سنگ دل مهر جا گیر سفت

هر چه سند و از نظر می شود — گر همه سنگ است گهر میشود

سوخته خاکی که بسبستی زنم — نوش درو مشق ترنم کند

مرغ ازان زاغ پراکنده مغز / طوطی ز شست بگشاد نغز

سنجد سنجیده بدامان خاک / سوده شده قندش و انبانه چاک

برخور باغ از طرفی در رسید / آهی چون زاغ سیه برکشید

از کمر کینه فلاخن گشاد / سنگ اجل وزنی دوری نهاد

جست از شست فلاخن خدنگ / زاغ فرو ریخت چو نقش پلنگ

اتقی از قلب کمینگاه جست / زاغ کش از وی بعدم در نشست

مار گریزان ز حشر امان در شکست / کشت کل صد یکی خار بست

زین دو سه بازیچه که پیدا شده / دار جهان دار مکافات شد

علم خموشی چو در آموختند / گوش و دهن بر لب جانان دوختند

تیغ که خاموش و زبان آورست / صبح امید ظفر لشکرست

آینه کو خاموش و حیران بود / محرم مشاطه جانان بود

شانه کم گوی چنین بی‌زبان / تا کمرش بنده سنبل نهان

نافه که سربسته چو خون در شکست / مهر جگر بر دم و عنبر بشکست

آنکه ز ناله دو و شش پیش / سنگ لب سینه زند از دست خویش

دیبهشت آمده باغی آزاد ‌ ‌ ‌ راست مژه سرو سهی آزاد
حال و خوش بلبل و گل رنگ رنگ ‌ ‌ ‌ خنده و لب تند و شکر تنگ تنگ
باغ چو با لب سیده نوبر شده ‌ ‌ ‌ هر طرفی جوشش گل از سر شده
گل بجز از سنبل خاری نداشت ‌ ‌ ‌ سبزه بجز رنگ غباری نداشت
مست قدح ریخته تاک او ‌ ‌ ‌ خضر وضو ساخته تاک او
دیده نرگس را چو گل می نهفت ‌ ‌ ‌ از سر خار مژه گل می شکفت
چشمه او روح سراپا شده ‌ ‌ ‌ عکس در و آدم آبی شده
خنده گل لب به لب لاله داشت ‌ ‌ ‌ مرغ زبان در دهن ناله داشت
آهو از آن باغ برون تاخته ‌ ‌ ‌ نافه بجای سقط انداخته
باغ دلی خرم و داغی برو ‌ ‌ ‌ خنجک تفاول زده زاغی برو
نار سر آستینی میفشرد ‌ ‌ ‌ قافله میرفت و دلی می شمرد
دانه عناب که پراکنده بود ‌ ‌ ‌ گوی جگر بود که افکنده بود
حقه اگر شده چاک چاک ‌ ‌ ‌ شربت خشخاش گلوگیر خاک
کوزه سبو می زده رنگ آمده ‌ ‌ ‌ شیشه امرود به سنگ آمده
گشته ز نقاش خرسند و سیا نقش ‌ ‌ ‌ سیب برنگ ترنج کنده رش

پنبه دوشش پر ز و بوده · لخلخهٔ بی‌حاصلی خورده

گوش صدف این سخنان چون شنید · رشتهٔ خاموشی از و درکشید

کای عمل غمزه نادیده کار · آنکه دیده هوشی بحبار

دیده فرو بسته ام از هر امید · مردمکی چند همه رو سفید

از نسب و زاده سخن مختصر · بحر مرا نادره دستان پدر

دام فکن سینه اورا نه رفت · آنچه دران رشته گره بود یافت

تا که صدف لال زبان بسته بود · سینه اش از نقب زبان رسته بود

چون ز زبان آمد و شد در زبان · هستی یکی نقش زبان و زبان

نظم سر نامه شکر نی کر شد · قافیه چون نون قلم تنگ شد

بشکسته و بود و هم نیاد برش · آه ز جولانی هر عنکبوت

جان سخن آلت من میکند · عیبت سخن یار سخن میکند

در پس پرده سخن مکر ماند · فکر در اندیشهٔ این فکر ماند

لطف ازل چون برسانید نقطه گرد · آه یکی ز ذره خود شد قمر گرد

هر همه ذره ز مصحف گرشت · مصحف [illegible] زر میگرفت

خاک که لوحش ز سخن نقش شد / هفت گهر از کمرش ریخته

نار که نورش ز زبان در گرفت / پرده خاکی ز میان بر گرفت

باد که در پرده دری پویه کرد / قاصد سر رشته خارست و گرد

چشمه حیوان بلبش بکشش میستن / ره بگرا بی جو و فارغ نشستن

صبحدمی کز پس این گنبد پیر / گرد شکر خوابشتی از جوی شیر

صیدگر چرخ سر اسبه نماند / روبهی را ز تله بر جهاند

ماه چو مستلا به ماهی شده / سوی شط مغرب راهی شده

ماهی گیری همه تن دام کرد / تا به دریای علمش خامه کرد

دید که دامش صدفی میکشید / موج گهر بر طرفی میکشید

دره چو سفید بر لب خود قفل مهر / حامله بکر و سر آبستنی بر

باکره فرج و رخ حور زشت / ز آب منی قطره چندی نبست

صیدگر از طالع خود بر شکست / کشمکشی در دل اختر شکست

ماهی سنقری در دم جو آورده / تا همه تن دیده غلط کرده

من که برین خوانم و دستور خوان / لقمه گرفتی ولی از استخوان

راه بکوتاهی اندازه کرد / گلبن نخلی پی تازه کرد

بود گران خوابی مست ناز / سوی لب شط پی ترکتاز

چون نظر گشته دهن خم خراب / مار سیه موجی از زهر ناب

بادم آخر که فرو میشدی / پیشتر از دم بگلو میشدی

عقرب مامور که معد دربود / نیش وی از خار کشتی دو ربود

زد بهمان مار چنان نیش تیز / کش بعدم ریخت زهم ریز ریز

مست بهوش آمد و برجست زود / دید که بر نعش چه پیچید دود

کوته نشین گفت کای نازنین / واقعه رفته چنان و چنین

مست بر آشفت کای هوشیار / راز نگه دار و نفس بر میار

نیست هنوزت خبر از لطف دوست / آنچه تو دریافته خشم دوست

هر قدر از لطف توان گفت گفت / باز در آغوش شکر خواب خفت

پا بادب نه ز نشیب و فراز / تا نگری تخته گلبرگ ناز

خاطر رعنای صبا نازکست / بوی گل و رنگ حیا نازکست

آنکه دارد زادب جستجو / سینه بگل مالد و بر لاله رو

لطف ازل داده انعام است تو   مرغ نوا آموخته دام است تو

ناله ز لطفش بتاز سینه نه   ناخن شدی بجگر سینه نه

زاهد و می خوار ده دین باویه   گوشه نشینند سبکی زاویه

گوشه نشینی بتماشای تست   سرمه کش چشم دل آگاه تست

دیده زمینی که بر و دل نهاد   عکس فلک روشند و بر گل فتاد

بر چمن دهر سنبل آن سبز رست   باد صبا با هوا میکند نشست

سوزن اعجز عیسی ز مرد شده   گل شکر خار ترد دست شده

دیده یکی عقرب آشفته کار   سخت پریشان تر از افعیا

بر ره جان نیشتش مهمیز بود   رفتنش از لطف ازل تیز بود

او شدی و عابد ازلی روان   تا لب دریای سیه آسمان

اشتر ایمن موج در و قهرمان   چون شتر مست گسسته مهار

کشف کرامت کشتی در سنار   بهر و ماند جنیبت ستانه

و چه کشف گشتی نامو شیار   گرد به پهنی دم هم مسکن مهار

خضم کرمانشین سه اوفی ولی   بهر زیاده کش اصل شفقت عولی

کی توان گفت که آهو بود / زهر به چشم تو ابرو بود

گشته ملکش قبضهٔ امید و بیم / شعلهٔ گستاخی یعنی کلیم

دیده به بر زمین مناجات برد / تشنه به تقاضی حاجات برد

گفت سر رشته کای مورگار / کم ز خودی جانب درگاه آر

خون تحمل را در شیشه کرد / قطره شد و قطره زدن پیشه کرد

پوستی عیشش [illegible] / باسک گرین جمع آزمون

شستن ز جمش نمک تازه بود / قوت شب و روزش خمیازه بود

شد که برد موی کشانش به پیش / کش کش محبت غمزه فرو برد نیش

کای به عمل عشق نادیده کار / آنکه دیده هوش نگار

ای عمل [illegible] جو [illegible] / داغ جگرسوزی زخم نمک

چیست سک این [illegible] / تیغ سر [illegible] صبح [illegible]

از مژه گو بر [illegible] / [illegible] نشاند

صحبت ناجنس چو پیوند / [illegible] را گو که تا [illegible]

[illegible] آتش که با مهر [illegible] / غازهٔ رخساره خون ریز شند

[illegible] شکر / [illegible] او نو جستند [illegible]

خاک چو شد جام ادب را خمار / هست گلش طینت آدم لئیم

باد که شد بی ادب هرزه گرد / خط غبار آمد و دیوان گرد

چرخ که شد راهزن احتساب / سفته دماغیست ز تیر شهاب

خار ادب ساخت گل نوبری / غرهٔ ایام جوانی بسی

جلوه کنان گشت به پیری دچار / موج خزان سلسلهٔ نوبهار

پیر چو پیری شده از شیوه تو / شکل مه یکشبه و پشت دوتو

قامتش انگشتر و دیده نگین / بر در غم حلقهٔ گوش زمین

آب دهن زخم تو بس فلک چشید / کشتی جرئت بشط بر بخشید

گاه خمیدن سر و شانان کبر / چنبر بازیچهٔ میمون کبر

پیشترک سوی عدم رانده / از دو جهان رانده و وامانده

با خم این نشتر خاطر ترش / موی لحد داغ تنگ بالش

مرگ ترا روزی پیسان کند / گو خورد گر ز تو پیسان کند

هر چه تن از زخم ملامت کشید / نیم کشی از تر دل بر کشید

گاه گل خود روی پستان نازنی / مرگ کند زود ترا گریستانی

هر چه از این ناله بی سر پا فرست / تا ز دو جهان بعدم دست فرست

... مشغول تسبیح گشت ... در هوا آتش شود ...

... که از سینه نفس برد روی به عالم پاک آتش بود

گفت ... ابدال و شغل ... گفتی و ... قفس ... بسته

همچو شغال ... جستجو بر ...

یا صفت چو صوفی که شقت مردان خنده و شادی ستی تا کران

گرد و بازار چه سیاه ورزی ... جمله آن سینه کرد

کاسه جهان که وقت به کوشش ... دو غم و دو کار نشست

زاهد چو با نفس شود همسرشت گربه چو سگ بسته شد از شرم کشت

اشترک گربه ز موج ریاست سگ شکم و آتش و بوریاست

زاهد که بود طمع گوشه‌گیر هست سگ نو بر گل خمیده

زاهد نه در شستن روی و دست این حیله با گربه به هر کوی هست

زاهد بنهد چو صوفی سینه دلی دامن چیده ز بهر آلودگی

گر خوری کار گنه شستن و نیز خشکی دامن بشود در آستین

زاهد اما آتش بر سرش همچو دلی ز شکسته شود ...

نیک که با بازوی پرواز شد | زنگ دلش زنگله باز شد

جنس که با جنس برآمیختند | رنگ گل و طرح چمن ریختند

گوش صدف قطره ربایی کند | بحر بدستش کاسه گدایی کند

شد کششی ملتمسه روزی دو چار | کرکس چندی را در کوهسار

آنچه کرکس دو سه آلوده چنگ | دور ز جنگ و سیر دلان لاله رنگ

در کمر کوهی اماکن ستان | خورده سلخ آنچه ز خیکستان

دوحه سقف کشف ز احجار | تخته و تابوتش زین دهر کار

جوش نظاره لب بام ریخت | دیده و دل با تشنگی یاد آمیخت

سر چو سپر مینی و زدی رشت | پای چو سر تخته خار گذشت

کار نکو گفت بآن کرکسان | کای نمک خوان مرا اخوان

چاره پرواز ز هر کس رسید | صدقه بالی رسد پر کشید

زان دو سه پرواز گر اوج | گشت یکی سلسله موج

چون یکی آورد وان در میان | بر دهن و غنچه چو کبنه بان

هر سره ور اخستگی بند شد | ز روح نوازنده گره وا شد

چاره گریست چاره که او کرده است | هیچ تو با او همه خو کرده است

پیرزنی حضم و اجل گشتن | از وجه جوع شکم صد نیش

دیده کاهش افسرده آلوده کرد | ریخته از گون گل اغان برگ

شست تهی ابش و کفش از مشت | در سم نرغاله سر کاسه پشت

همچو زنخ حقه پر سوسمار | آب دهن سیم کش گوشوار

عشوه گری داشت درون حرم | بکرتر از غنچه باغ ارم

محتشمی داشت جگرگوشه | زآب گره دیده و دل خوشه

سبزه خطا خضر و سبب حیات | تنگ شکرخنده و بوسه زکات

نامزد شر کرد نذر آن خسته را | ما حضر عقده هوس بخت را

داد خبر از همه کاخ بهتری | در سلک سلسله سغمری

کاه دو سه نقره سیم بار بست | نوش عروسی طلب ناز داشت

این شکری کش بعروسی نشاند | عیش اجل ساخته تکیه مسند

در شب نورش ز رنج و فس | سرمه در چشم و دل نوعروس

مجلسیان مجلسه برآراستند | شمع زپروانه دل خواستند

[illegible] آورده [illegible] — عصمت باز [illegible]

نسیم سنبلی بو آورد یاران جمع — [illegible] از دود جگر زلف شمع

سوخته دیده [illegible] دماغ — شامم [illegible] چراغ

بوی [illegible] صبحگاه — [illegible] دلی [illegible]

زاهد شوخ همه جا [illegible] — ما خشکی زاهد کشش کوتهی

[illegible] کاسه [illegible] — خون [illegible] دامن [illegible]

گاهی [illegible] — [illegible]

باده در آستانم و دل [illegible] — آب و گل را چمن خاک کن

زاهد چو [illegible] بوالهوسی کند — دامن [illegible] نمازی کنند

ذکر صراحی [illegible] حلقه‌هاست — آنکه [illegible] ترنم گداست

توبه شکست و بوالهوسی داد — گرنه عشاق ترا [illegible]

راست [illegible] چو شد هم ز جام می — دیده بسوی میکده [illegible] ریختی

زاهد درآمد که مرا جا کجاست — گفتم جا بیت در چشم ماست

[illegible] — [illegible]

بهر دو دنیا که باین نازکیست | زهر تحمل لعل آن آوازنیست

صبحدمی حلقه بدر زد که خیز | کآمده دنیا بکاخ تو خیز

حجله فرمود مرا آستیم | آنکه پی حرمان ز برش خواستم

زلف گرفتم که به پیش کشیم | در بغل صحبت خویشش کشیم

صورت بر ساخته تن کنده شد | مضحکیش روی کشی خنده شد

خنده دندان زدهن ریخته | باد شکوفه بهم آمیخته

گرد و بسته خان از کنده مو | جمعیت پشه و سوزن خو

گفتمش ای بانوی من کیش نو | در دوستان را نبود دیده جو

مهر گنجینه خود بر مگیر | عذر نگارست بریم ذیر

شو گرم تا نمک خوان ماست | یک گرم راست مژه بر گو

رفت گرم پیشتر از پیش تو | در نگهم با در دوست پدر

تهنیت شخص وجود از کرم | نقش به بست همان عدم

بزم کرم ناخلفان رذیل | بخشش مسند مختار بخیل

غوره و در ابروی گرم به شد | ناخن و دندان طمع کند شد

ماند عروس سخن از شوخی و ناز / غمزه وزا بر روی چمن لب دراز

آمدشان کید و نمکدان چمن / خوان نمک سوزی چو آن حسن چمن

شور برآورد برشته هستی / شیشه خون ترا داده قهقهی

کام زدی لخته به تبسم ندید / لقمه از نعمت خویشتن دمید

زمزمه چون پرده در گوش شد / زخم طلب لذت سرجوش شد

دست ز خوان کوته کرد آنچنان / درد بان بر سینه ناتوان

ان جگر سوخته تا ان رسید / از ته دل دود کبابی دمید

گر ز تر عمر میان ناتوان / با تف دولت و بخت جوان

عمر چو این شاهد شیبان شد / جوش کند از ان ضرب جهل سالی شد

جمع درم فایده غم مکن / داغ دلی چند فراهم مکن

کیسه دار و شکلی بریکان / طفل نه کردن افعی مجاز

نشاء دنیائی عجب ال دلان / بوسه بعد از دو سیه ازان

عقد تو با پیر مست خود کام حسرت / مادر خود را ز نامشروع گسست

هیچ کسی مهر کار تنخواه / عشرت از حسرت بسیار خونه

قاصد آن ملک بستان کرم | تحفه نه ز خجلت گل باغ ارم

کای ز تو بر خواسته شور کرم | لذت نمک آباد عرب تا عجم

داغ نمک تحفه بستان برد | عذر سر روش بدرگاه برد

عدل ز بنیاد حرم مقبلان | سکه بنا سهل صاحب دلان

عدل ترازوی قیامت بود | شهپر شاهین سلامت بود

چار گهر بسته ترازوی اوست | هفت کمر حلقه بازوی اوست

عدل که امروز عنان داده است | دست ستم گیر که بستاده است

بود ازین سان شبی پیشه کار | بیشترش از سر همه خود داد

کلبه نغزی چو دل اشک داشت | شاخ گلش زمزمه در رنگ داشت

جانب آن شاخ گل نیم مست | روزنه چشمک زن و دیوار دست

نرگس اجل گشته خونخواره | عالم بی شرم زناکاره

ره سوی آن کلبه به شبگیر داشت | خوان مذاق از شکر و شیر داشت

جوشش کج بالش همه شب تیز بود | ماهی نا پخته که در زیر بود

همره دیده و سینه تا خورد | قصه بسی کوچه محمود برد

سرکه فروشند کرم پیشگان / ریخته چون شیشه غم اندیشگان

چون حبشستان همه آشفته دار / انجم شب شسته دی و دون نگار

ملک یمانی که کرم پیشه داشت / شهرت حاتم علمش پست داشت

داشت یکی قاصد سخن گذار / مهر صفت پی سپر روزگار

مهر وشش کرد پی نقش پی / رفت که آرد بسر حاتم طی

در چمنی از پی سبزی نشست / منقل گل و لاله در آن خیمه جست

دید که خورشید سواری رسید / شور کرم ابر بهاری رسید

مهر وجودی که درخشنده بود / هستی خود را همه بخشیده بود

رفت بمهمانی خوبی دلش / گرمتر از برق عمل قاتلش

بزم چو گلگونه روی عروس / جام چو پیمانه چشم خروس

بست عنان گردن بیتاب همه / شهره نکهت بوی صحبت دمید

چرب شد از بان شتر او میزبان / شعله رقصیده نگرش زبان

شمع بدستی و بدستیش تشت / کرد سر قتل گر خویش گشت

گفت که ای غازی قاتل منم / حاتم سرکش قوی دامنم

در جگر جرأت این نوع کار   نیست مرا جز جنون فعل و تبار

شکر که آن زمره رهزن نشد   این عمل از سلسله من نشد

هست گل تازه ملک و ملک   شکوه گر آه ز ملک تا فلک

همت شوریده بفلک برزنند   شعله داغی به نمک میزنند

آنکه زمین را ز فلک آفرید   چاشنی نشئه نمک آفرید

هر فلکی را فلکی ساز داد   بر حرکات فلکی باز داد

بر حرکات فلکی بسته دان   سلسله بر سلسله پیوسته دان

کرد تن جسمی که از او زاده اند   گرد سپهر دایره گردیده اند

بر همه تن بند نفس عارفی   سوخته ساخته از الفتی

گوی فلک زخم چوگانش بود   وسعت مشرب سر میدانش بود

تا فشرده زمی از چراغ   شعله نشسته همه کش چشم داغ

صورت بازی بس این پرده هاست   پیچ کلک بازی انگشت دست

چون رخ معنی نقاب افکنند   صورت تقلید ادا میکنند

شعبده صورت از جنس ماست   تا خوشی جلوه ز تقلید ماست

گفت که ای عزّ تو حشمت ستان / گاه طلب گفته فرو ماندگان

مست خیالی بهم آورده باش / بر در محجوبه دل پرده باش

مرد چو برگشت و بمنزل رسید / ترک نظر باخته بستد بدید

تاب بیاورد و بکنجی شتافت / پیش نگر آن حبشی شد و باز تافت

بر در آن گل که گلدوزنان / کاوش خنجر به خون ریزنان

بانگ بجلاد زد آن بار گشت / ساز اجل زمزمه پرداز گشت

ترک ستم پیشه چو بگشت تخت / جست و بنهاد عدم حسرت تخت

شمع بر آن کشته برافروخت شاه / سرزده حسرت برآورد آه

شام طلب شد ملک نیمروز / تا بپرستش بشد خاص سوز

قرص جوی آورد آمد به پیش / با قدری سرکه ز دریوزه خویش

شاه دگر شغل را مهر کرد / دست سپاس آن جو بر چهر کرد

لب بتکه خنده شکر ریز کرد / خون سخن را ز جگر آمیز کرد

کز سر من تا به ثریا قسم / طبل ظفر نو بنو رقص علم

شغل طلب جستی شش روز داشت / ور ز دمم تو دستم روز داشت

بود سبب شغل تو سهل شدن / جان غمزدگان طرب دل شدن

[illegible] بسته برآورد دست ‏ | ‏ اره فرو خورده به دندان شکست

چون اره بر فرق زکریا رسید ‏ | ‏ خواست دمش آهی بر خود کشید

شری دندانه ز آشفتگی گفت ‏ | ‏ کای [illegible] سیه دل [illegible]

گر نفس آهی بر دم زنی ‏ | ‏ سلسله بر سلسله بر هم زنی

آه زبان بری اندیشه کرد ‏ | ‏ در پی این کار جگر ریش کرد

آنکه سر و کار تو سامان دهد ‏ | ‏ هم به بلا کرد و درمان دهد

ابر توکل چو شود [illegible]

صدقه دهد افسر [illegible] سعدی

۵

خواب بآیین صورت با خبر
آب بدین آتش خونریز ده

صورت نقد شود محرم نشین
ملک بقا گیر و مسلم نشین

صورت تو معنی تعلیم اوست
سهل مخوان هر ورق او درست

فطرت عالی طلب و درک شد
تا نشوی همچو مصنوعات کند

روز و شب از حادثه روزگار
دیده که کردیم بجز باز کردگار

[illegible]
[illegible]

غیر نیاهی نکند جای بت پرست
تا بری برد در دیوزه دست

شیر نو کرد با چو نوگل با درخت
تنگ در آغوش در خنی باد بخت

خواست ترنم زد کی با
کار کل چو در رو بتو کل وا

در کت برم چو ندا دست ری
پرده برآهنگ شد نشی ما

تا بهر جمن نه افکن آن شکسته
چون ورق برگ زخط [illegible]

کمشدگان کل خویش گفت
تا در قفس و چه موران نشان

نارونی چون قد موزونیا
مطلع رنگین لب جوی

چون مژه بر خط شعاعی کشد
موی قلم رشته سجاده شد

شد کلّه مرغ حرف گوشش | سی پارهٔ گل بیاض روپوشش

چندان نماندم چو نرگس نروی | خاموشش ز بنک ساغری

نامش گل و بلبل است جانم | گلدستهٔ خامشی دهانم

چندین شورش که در جهانست | یک گردش چشم در میانست

تیغش دم آب زندگانی | سرگردن شعلهٔ جوانی

زخمش لب گلرخی که خندد | تا داغ عقیق یار بو بندد

چون نامش ز پستی برآید | آه نشتر لب بدل درآید

برخاک درش ز پای جانو | جوهر شده ذره تیغ خورشید

در قصد نواز رشش نوالی | جوهر تجلی تیغ جبالی

شب خوش که حدیث آن درازست | در عهدهٔ دل حسینه ایازست

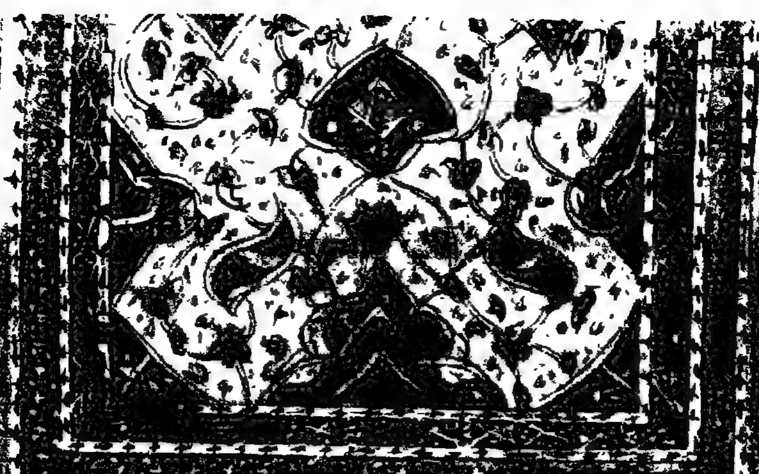
گفتم نامش جواب جان داد | گفتم که الغی نشان داد

گفتم که جلوه مست راهی | گفتا که بهر دلم رهی است

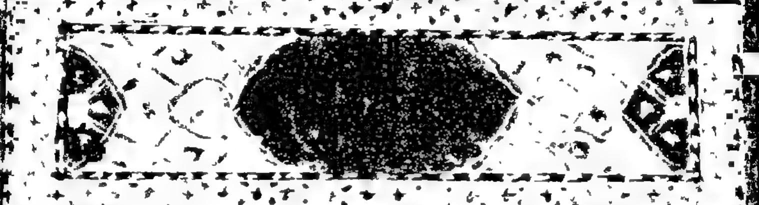
گفتم آرم بهشت بستان | گفتا که خود است مرد بستان

گفتم که گناه بست خوبست | گفتا کرمم بهانه جوبست

گفتم که چه تحفه بابت است | گفتا تشنگی خون بگون نشست



بسم الله الرحمن الرحیم



نامش عشقیست حسن دفتر — آذر بیاضیست کو سمندر

عاشق لعلش چو جگر کبابان — لایق هوسش چو تنگ شرابان

مشاطهٔ حسن هر غم آباد — برهم زن رسم خاطر شاد

مجراست بچرخ درد پیاله — یکقطرهٔ اشک و سینه ناله

آن قطره توان نثار او کرد — گرزو من تا جگر او کرد

آن نامه توان سپار او زد — کاواز کهن انی فسرد

گل زآتش او که در تماشاست — خاکستر او یکی هزارست

غنچه ز نسیم او به گل زاد — یک آبله دست در بار

لاله ز غمش جگر گدازد — این مست کباب شعله سازد

کشمیری سرو سایه دارش — هندوی بنفشه غم نگارش

نارستم که شوم جو لب دارم / دیوان قیامتی کشتارم
کین همه طرز معنویست / زین یک دو سه حرف که در حست
عجزی که رسیده به جوشش / بود پیش عطات میکند گوش
اشکم که بحسب عاجب بود / آمد در قدم پیاله اشتاد
سازم شده اند تو بپرده / انگشت جو زم چو شمع تند
سرمایه عشق غم پرستان / آیینه هیچ شکسته پستان
نه در کعبه نه در کنشتی / یا رب به قبیل که در بهشتی
چاک دل من درست بیت / آیینه دیده خاک پا
اشکی که درست میز بجوشش / سرچشمه عطات میکند گوش
اشکی که درست دامن تو خیزد / از خاک تو عرض می حشر خیزد
میدان لمست زرد بیت / بازار درست راه کوتیه
در ختم سخن که ترجمه بیانی / خوش شدم دگر نتوانی
الهی شده از کجات بانیم / هر که زبی رسی حسنا کم
چه پای تر شکسته بسته / بی رخنه تا دل شکسته
هرزه مکن یقین بند درستم / از خود نه زد و نگر بیت درستم

گفتم ز دست هجر تو آرامم نیست — گفتا به من همی نتوان گفت که نیست

گفتم که درون دیده فاش — گفتا که منم ندیده تر باش

نامش که دید گل و خوش هشت — تا خار درون باغ کوششت

بر خنجر سبزه رنگ شاداب — بر دیده سپر مه لاله ناب

بر کنج ستکوفه تازیانه — بر سنبل و ژاله دام و دانه

چون گل نباشد حرف گشت — هر برگ زبان سپید من کشت

آنجا که غمانش در تلاش شد — عاشق از چوب میز آتش شد

یک ذره آتش از جهان نخواند — صحرایی شد دیده ماند

خاموش که خوش ترانه سازی — سر رشته کار لب بنازی

آندم که شود ز دیده بیرون — آهنگ شود چکیدن خون

هر ناله که زد ز دو هوا سپی — او را گشتی بود بجایی

ما را سر و کار بیشمار است — او داند و او که چه کار است

دی بر سر دل لاو ره زد — شد دیده و حلقه بر در زد

گفتم که برآ جمله حاجات — گفتا که درآ سوی مناجات

ای در ترانه خسرانات — تسبیح سر شبانه مناجات

نی از تو کسان که در بلا شند | چینند مرا ترا شناسند

آدم ز تو تا زمین کس افتاد | زین سایه فرشته واپس افتاد

بر رهگذرت ز پای دیدار | چشمم آینه‌ایست رو بدیوار

چشمی تو درو بگو نشستی بینی | آیینه کجا و شستن بینی

سجاده که نقش سجده بسته | گردیست که زیر پی نشسته

غنچه که بناله سرنگون ساخت | در دیده نشسته تو چه دوخت

از سنگ تو شیشه آبرویش | غلطیدن گریه در گلویش

من باغ حسینم در آواز | تا حسن من و عیان مکن راز

بگذار که تا خموش باشم | بلبل نیم و گوش باشم

ای خامه و نامه و سخن تو | بلبل تو و گل تو و چمن تو

مه تازه بدی سر فساد عزت | در زر تراش بهار ضربت

دارد کشتی بکف دو عفت | تا پر نشود از تو رفته رفت

در غمزه مشو که گفته باشم | گفتم غنچی نگفته باشم

دل از پی درد تو درین کاخ | یک مشت گل و هزار سوراخ

لب تشنه بجواب آب خندید | تا غمزه تو چه خواب بندید

غم عشق جان گسسته ما / پروانگی و دود و شمع شکسته ما

نگاه دل شکسته بخشاید / [illegible] بستن [illegible]

من نیز شدم بدل شکستن / مشقی تو در دو شغل بستن

تو گنجی و من خزانه ... / [illegible] خزانه بر [illegible]

[illegible] که بسا زکرده است / [illegible] به هم نیز [illegible]

من یک شکسته [illegible] / [illegible] چو نیم دگر نام

ای از تو جهان نگارخانه / بر [illegible] نشانه گذشته

در خرقه تو ای ملک [illegible] / [illegible] بر در گریبان

[illegible] تو محتسب تجارت / تا گریه [illegible] گناه نگارت

از تیر تو [illegible] / دل [illegible] مانده برجای

زخم تو [illegible] / [illegible] جگر است تا در دل

[illegible] نویس خوی تو [illegible] / مضمون خط تو خاطر جمع

تا حکم ترا برد [illegible] / عنکبوت ز حباب [illegible]

از او [illegible] مرکب است / اجزای [illegible] مشرب است

عالم تو [illegible] / ویرانه [illegible]

آینه‌اش یک بند و یک بخیه	تا بدیده عکس نگون آویخته

دیده و دل معاشی می‌کنند	بی غمی عاشق تلاشی می‌کنند

ای زلالی در خرابات سخن	دو جهان جام تهی بدمستی مکن

بی دل و دیده ترا منزل کجاست	دیده جستیم دل ندیدیم دل کجاست

حرف درد دل گشته بی رنگ اشک	می نویسم زاشک و می شویم باشک

دل وصالت را تمنا میکند	شوخی طبع این تقاضا میکند

تا تو رفتی بر جگر نشتر زند	ناله ناخن بر دل نشتر زند

ای دل من ای من چون زتو	اشک لیلی گشته مجنون زتو

شعله حسنی که میباشد نفس	بر کتاب خامه سوز من نویس

عشق تو مشاطه خوبیست و ما	آینه در آستینم صورت نما

بسکه در ما دیدهٔ آدم شدیم	چون تو بودی عکس نامحرم شدیم

از تو چون عکس تو آیینه گشته است	اینهمه معنی تو اندر گشته است

در خمار است محتسب مستم گرفت	پای تو بیخودی دستم گرفت

چشم مژگان آهوان خوش مست	زخم مژگان کینه دارم همست

طوبی نهاده چو آب در پیچ / تا خاک شود مفصل و پیچ

آتش زده را شعله در گریبان / در چشم و دل شرار میران

از نامیه طبع را افقار شان / تا آن عذب آید این ستم و ان

دریاب هم شکن این طلسم پیچ پیچ / جز آبی و خیالی و دو گیتی هیچ

تا عین من و ما یگانه گردد / یک قبله و یک آستانه گردد

در نعت رسول هم یگانه / سررشته برشته‌های گوهر

حق هست و محمد است محمود / حقا حقا که او همین بود

محمود شد و محمد آمد / سر کرده و ختم سرمد آید

نوری که از او بنا بر پیوند / آخر به تبسمی سپردند

شمعی چو هزار صد سطرلاب / شمع لحد و چراغ مهتاب

یک عشوه بکرد سپهر گردان / ز مستی مرا نگار گردان

ساقی بده آن سرشک سرشار / یعنی خاک پی محمد

کز طره عطر آن دو دستش گیرد / گلدسته صبح جوش گیرد

در جوش خم هزاره یکی جام / افتاده و خیال نشر از سر نام

داد عدل از گلستان آوردنیست — ناامیدی کی بلند آوردنیست

درد فهما جان من سید پرست — درد عاشق یار میداند که چیست

سینه جولانگاه دشت کربلا — در خراش آباد ناله مبتلا

دیده چون جام پر خون سرنگون — کار هندوسیت دایم واژگون

از کفی خاک نجف خوش میزنند — در محیط کربلا بیچون و چند

چشم و مژگان شد مرا کلک و دوات — سطرها موج و ورق آب حیات

سینه گلزار و سخن در وی بهار — بر گل مدح شه عالی تبار

شاه عباس ثریا آستان — شاه والاگوهر گیتی ستان

بحر لطف و موج عدل و جوش عشق — شور مصر و فتنه شام و دمشق

نوبر گلشن فیروزه رنگ — نو امید و نو شتاب و نو درنگ

آدمستش در زیر این نیلی حصار — سایه انداز و سبالای بهار

گر بدریا در خلد بیشتاب — عکس افکنده گاه برشستن ز آب

بر چنین رخشی چنین شاه افکنی — بحر و بر را عاقبت بر هم زنی

آسمانش از نیزه سر خم میشود — بحر بسم الله خفته میشود

نیستم غافل ز تو در هیچ وقت / لیک هرگز هم اندکی آسایش و دل

چون گل خود رو نمی رویم دگر / آنچه می گفتیم نمی گوییم دگر

ای ز لطفت شاد و خرم روزگار / درد یارت کو بیم و درمان یار

نی بناخن میکنید انگشترم / تا بانگشتان خدنگ تیرم

مزد دختت را دلم عمری فروشت / گیرد رهم در آستین لاله یافت

فاخته بر سرو کوکو میزند / قمری ها دیده با هو میزند

طوطی وار تیم اسیر در قفس / تو مگو تا من نگویم ای همه

همچو حبابت ز کم هستی میروم / تو به هستم شکسته میروم

اینهمه شوریدن پر شور سیا / وینهمه نالیدن درد دراز

ای امید کامیاب روزگار / همچو چشمه عاشق و دیدار یار

بر در دل ستی ته میزنم / حلقه اسا حقیقت را که میزنم

جان من خنجری بده در دو سرا / خونبهای هر دو عالم خوشت را

در کجا باشم که جای نیست / هیچ عشاق و نوایی نیست

هستم ز فلک ناید دست / ذوق لعنت محمد در شکست

عقل را از عیل حسنش سوی بهشت
می‌برد چون باده مستی سبک گرد

مهر دلش از گل پستانهای آب
طفل وهم هیچ سینه حباب

چه لبان ... سینه آفتاب
مرزه ... زان گوهر دو درج حباب

لب بسته تو نقش سر برانوی ...
هر گرانی تا گرد ناف حباب

خانه را سر باد ساری مشت ...
نقش شیرین رینه چین ششی ...

خاطرم سوی سفر آهنگ کرد
... تا در خم ... رنگ کرد

گفتم از اقبال بخت رهنمون
لاله زار سینه داغ درون

بردم و پاشید مشتی از آتشین
در کتاب شهسوار راه دین

مرشد من سر من استاد من
عقلی و نقلی با سبب شاد من

مشرقی علامه اشراق فکر
گوهری داماد معنیهای بکر

سرخم کیفیت جامی عشر
نازش دین یعنی استاد بشر

گرنه صد قرطاس مشتی علم خود
صورت و معنی نمی‌آید بهم

مستمر با نزد من ... دم
... گوشه ... است با بهار تیم

پیر در او کوشش باش همه مرز
تو کلوچی کلاه سر ...

دیده جامش پی تو خورشید باد | مست عیش دولت جمشید باد
ای فلک او زینت گیتی پناه | یعنی از صاحبدلان عباس شاه
بر در او آئینه اسکندریست | موج دریای معانی جوهریست
پنجه گزدی خصم خونین کفن | استخوان پوسیده اهل سخن
تاج و خامه بر زمین گو همچنان | گر زمین لرزه بلرزد آسمان
تا هنر را سیم و آئینی دهی | آرزو را باغ رنگینی دهی
بر تن و جانت لقای در لقا | می طرازم کارگاهی از دعا
چشم بختت تا ابد بیدار باد | روزگارت عمر برخوردار باد

روزی از بستان سرای خوانسار | دو منم رفتم با نگاه صد لاله زار
ده چو خواب آرزوی رنگ رنگ | از رخ و لب شکر و کام تنگ
در بهارش هر گلوخی بلبلیست | هر صراحی در نوای غلغلیست
در شمورش عید آل نوبهار | همچو مهر عاشقان و شیر یار
چون نسیمش سوی صحرا میرود | در نفس آباد عیسی میرود
در خزانش آب قند ساید لیون | با اشتها می کشند از کوه جو

خرقه چون گل پاره تا دامن دربرش / مو پریشان همچو آتش در سرش

گرم بازی گشته با دیوانگی / داده بر باد جنون فرزانگی

بند بند تن همچو نی پر ناله بود / در جگر سوزی دلش چون لاله بود

ناگهان دیوانه شورش در رسید / بر در دکان شیشه‌گر رسید

صد هزاران شیشه دید آن سنگ مست / بر در و دیوار چیده بی‌شکست

شیشه زان شیشه‌ها بر سنگ زد / [illegible] شیشه را بر سنگ زد

چون ترنگ شیشه در گوش آمدش / دل درون شیشه در جوش آمدش

در شکست شیشه بازو گرد بست / تا کجا نگذاشت یک شیشه درست

یک بیک بر سنگ می‌زد بی‌درنگ / گرد وش برد صد کجی شیشه رنگ

در جنون دیوانه را دیگر کی بست / خانه شیشه را به سنگی بشکست

شیشه‌گر زان تماشا دل شکست / دور از آن دیوانه در کنجی نشست

شد گشت و بانگ بر دیوانه زد / مصلحت را آتش اندر خانه زد

کز تو بشکست جام قلب جمع / صد هزاران دل شکست از [illegible]

این سخن چون از وی بشنید / بر جنون افسون معقولی دمید

گفت کای صاحب کرم مشفق دلا / از شکستن خاطرت آزرده را

کاهی که ز جیب پای گر معنوی / مولوی را آفتاب معنوی

نام این نامه چو کردی یادگار / تا شود بتخانه دل پر نگار

با سخنی یاد سوز دل منتخب / همچو بوسه شمع چهره ی بخشم

گر قصد دیدم کشتم نیم خواب / موسی دریا دل جا شهر جواب

کرد ایما کاهی جهان مثنوی / جان جان دار وی بحر شوی

نامه این نامه چه کردی یادگار / تا شود بتخانه دل پر نگار

ای خوشا سلطان حسن ... / عشق بالا دستی و صبر کمی

دامن کوه و دشت ناله / داغ مادرزاد کرسی لاله

عشق چه بود باده پرورده / دور خی در خون دل حل کرده

چون بنفشه در پس زانو نشین / از کنار خود شد لی گیسو نشین

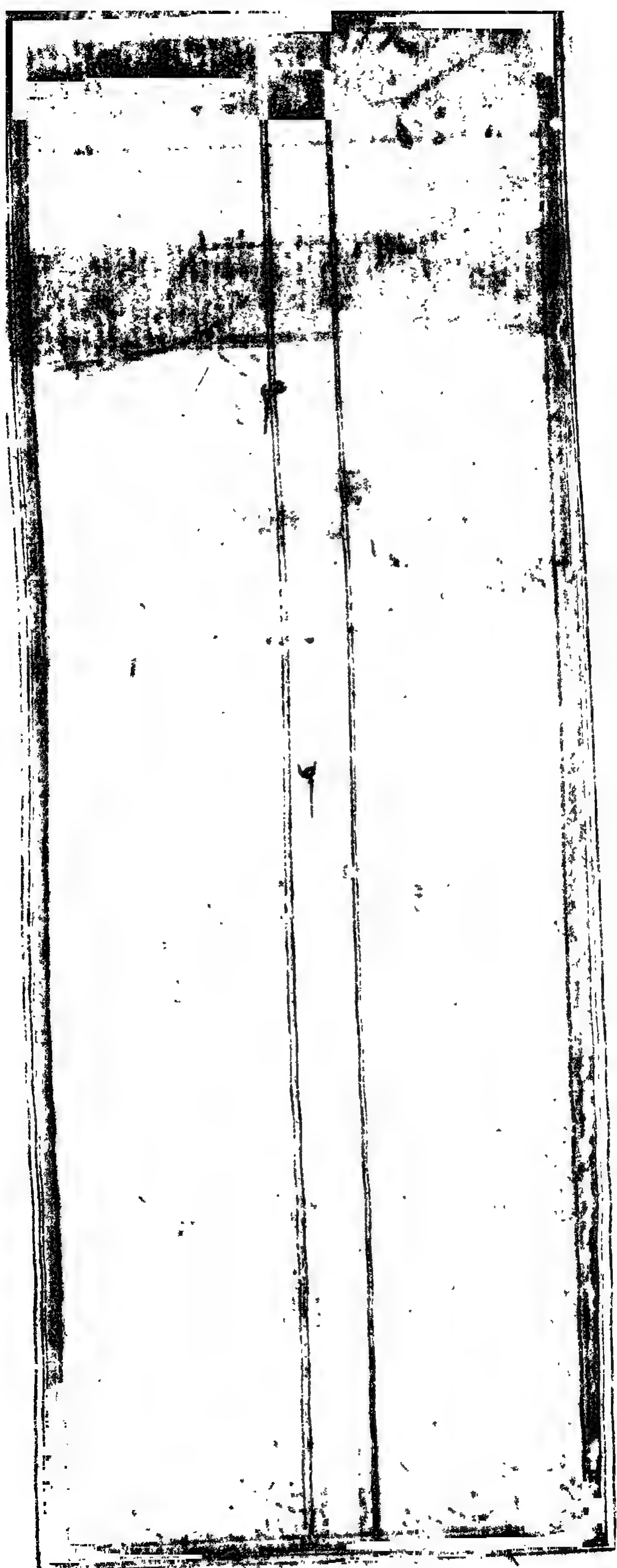
همچو غنچه کار بر دل تنگ گیر / اشک است از خون جگر بو رنگ گیر

مثل لاله ز آتش دل داغ شو / بی تکلف چشم چون باغ شو

بستن عهد و شکستن دل خوش است / خاطر خرم بزیر گل خوش است

تا یکی قهقه زدن شیشه وار / در شکست جام دل دستی بر آر

زیست مشن کاهی از دو مرا / ... از طلب دیوانه



کانچه کردم بی تامل کرده‌ام — شیشه را هم دل العقل کرده‌ام

چون ز زلفی قلب را درهم شکست — بت شکست و خود بجای بت نشست

گر نیاید آذر بتگر بدست — سوی خاکم رو که مستی خاک بست

تا جهان چون سوی آتش بنگرند — عشق سپند و ببازی شمرند

در شکست دل چو آن دیوانه باش
بر سر هر شعله چون پروانه باش

شور عرب تویی و منم فتنهٔ عجم / زیرا که در مدیحت حسان دیگرم

مورم براه نعت توی جوهر سخن / پاپا چو سوزن و دم تیغ است معجزم

از ازدحام رحمت که همه دیده عطاست / صیدی به دیوانگی سگ کوی حیدرم

شیر خدا وصی نبی شاه اولیا / کز مدحتش معطر این چار دفترم

با این کمینه‌است که خیزد ز شعر من / شعرا مخوان سیاهی بوی عنبرم

با گرمیی که دل ادرست شراب / تا پخته از تنور تمنش قرص مه برم

نتوان به نیم بوسهٔ مستقبلش رسید / گر بر گذشته همه عمر بگذرم

لبریز داغ بر سر داغ نظاره‌ام / گویی که دوی که هیچ قلندرم

بشکن چنین که دوی شفا این مین / بر افسر زمانه ... که گوهرم

هستم بلند ساز که در سیر و در نغم / گاهی قبا و گاهی ردای قیصرم

در چشمه عسس ز دوستای نوخرابات / پیچیده مسکینی که ز پاپوت بدترم

جنت دعا کنم طلبیده‌های خویش / گر بنده قوت بقا حاجت بدارم

تا گل شده خار هرد خوش نیات حشر / تا لاله زار [illegible] سیر [illegible]

گر غیر منقبت صنم دگرم بود
از عابدان بتکده بسیار کمترم



بسم الله الرحمن الرحیم

من کز نامه فلک چار گوهرم | زین هفت دیده در نظر سعد اکبرم
دریا ہم آینه [illegible] | [illegible] چشمم نفس که بجود سر فرو برم
[illegible] | [illegible] هر چه بجود حمله آورم
ابرم ز خویش باریست [illegible] | چندانکه کان و دریا خواهد توانگرم
زد مصطفی چو شعله سر از خطی قلم | کاورده سپهر زیر پر این مرده خاورم
آتش پرست نظم و سرگرم آذرم | گر ز آتش سخن من سمندرم
از بسکه تاختم ز پی معنی بلند | افکنده اند سم ز تک این تگاورم
گرد ره سخن فروتر زین اوج برتری | میرد چراغ مهر و مه از باد شهپرم
ز آب نظم بهر احمد و آل ساختم | زین مشت گل که ریخته بنا بنیکوم
اهل سخن خموش نشستند از انکه من | مشغول ساز حلیه دین پیمبرم
آن خاتم رسل که به تیغ عبیر سرش | منت بجان شهید شده نفس کافرم
است شفاعت [illegible] | در موکب شاه تو آشوب محشرم

موج و لای نفی دریابار — همه الا الله اکبر بکنار

لای نفی جهان کر پسایم — الف کردنم اله نگار

بیخودم من زخود نمیگویم — خواه بیهوش خواه خود هوشیار

مست پیمانم از شراب عشق — شیشه هیچ از زر هیچم دار

برده‌ام اله کام بیخبرانم — که بکنجی رسیم زصفه یار

آشنایم قیامت و قدمم — حشر و نشر از کمینی و قرار

نیم بخیتم قسم زده در خلیج — هم خامم رسیده بلعب

نسخه برو بحر خوانده ام — چین ابروی موج و حظ غیب

دشت ترک زدن بحر اشعارم — مطلعی بار شکوه را ابر بار

شکوه میکنم بعبر حد قطار — موج خواهش بدوش خام بهار

شکوه سر بسر او شش زخمم — چون زبان بریده دم گفتار

شکوه در خموشی و گفتن — تلخ و شیرین چو صبح و بخت بیدار

قطره ایست ابر باده در دم — می چند از کمند من چو بهار

ذره ایستم ابر جیب و در همیجم — میرا اید چو مرغ در گل زار

از که ازچو رنا حسد آبری — ذره قطر تشنه را بر کار

بدو داغم لاله هرستان تازه دارد … به مرثیه چشم ماتم تازه دارد

یکایک شان ز بانگ مرثیه دل … دم غمهای عالم تازه دارد

دم من با دم عیسیست همدم … که همدم جان همدم تازه دارد

تعالی شانه مدح امامی … که جانم تا ابد دم تازه دارد

امام ابن حسین زین العباد آنکه … ز نعتش دین عالم تازه دارد

دگر دم هر غبارم از دم او … که قطع دم زبانم تازه دارد

علم گردید [illegible] … شفق از غازه پرچم تازه دارد

شفق پرده ی دریا در نهنگان … ز صحن بهشت ثانی سیم تازه دارد

دماغ سینه الماس مغزان … طلوع نشئه سیم تازه دارد

نهاکاویدن یاقوت خود است … چراغش خاتم جم تازه دارد

فلک هر دم سوی آن عرش تعظیم … غبار آخر مقدم تازه دارد

کنون از شرم مدحت غنچه غنچه … خموشی بستن دم تازه دارد

[illegible] تا بروی داغ بلبل … رخ گل از اشک شبنم تازه دارد

ز مهرت است جوی زندگانی
دم روح دمادم تازه دارد

زنده رفته ز غار نشان — گرد از خانه کاو ارشد بولد

شکوه میر کلیم بدیوانی — که پری خانه ایست از اسرار

صاحب نظم و نثر این دیوان — گلشنی دسته درین پرکار

قبله دیده موسی کاظم — قبله هفتمین هشت و چار

چون کف بند دست [illegible] — [illegible] جبار ز

مرغ آبی [illegible] — [illegible] بار

عرفهای مدینه سوی دمش — دیده عاشقت بر رخ یار

دست چون بسته شد ز کوششش — کعبه را تعبیه نقش چار

بصیغه پری که خوانده اسیر — خنده کبک مست در رفتار

بغریبی که دانه کارد دام — بغریبی که حسرت آید بار

بجدالی که بر سر پنهان — مبتلایی که میرد در کار

که به پرواز روح می بندم — [illegible] چون ز راه و ز دار

کشتنی نامدار غبار درست — نقشهای قلم در گلزار

هش ازین دامان ز لاله — گرد سر گشتن بهشت قرار

تا فرزند هم صاحب دلرا نور — تا نگاه و جستن جانفزا

شیخ هندو نور کافر از دکن | بر میان بسته زناری زن
پیل بر دوش چون ملخ گرگند | بیخ مزروع ساکنان دیار
در دیاری که او سپهدار است | لیس فی الدار غیره دیار
دو محصل سیه بدم تا حینت | هر یکی پای مزد صد آزار
رخ کج و داج و طاق ابروشان | روی ابلیس و قبله کفار
انتقام مزاج مسلمانان | هر لعین و هنی گفتار
ترک جوشی لفظستان عرب | حشو حشو کلام نامسموع
بر کف هر دو یک دریده برات | ملک الموت را پر طیار
سطر و چین جبینه انگشت | نقطها خال چهرهٔ ادبار
نام من تاج اولین سطر است | اژدها با سپهر در پیکار
برکشیدند هم ز زمین بدو پا | مالک قلم بر چهار پایه دار
من و هیچ کس به زیر دو ریش | کهکشان بود و چرخ گرد قطار
با دل سرنگون بطبقه لوب | با جگر پاره پاره آه سوار
سرم از خاک دشت و دو نیزه بلند | خاک بر فرق دینی غدار
از صدای کتانک فرو گشت | گوش انجم ز گنبد دوار

ای نافه‌گشای منت مهر / بوی از نفس چرا نداری
رفتم سوی لطف او که بسیار / سید ردی و این دو انداری
درد پنهان چسان کنم عرض / دور از تو که مدعا نداری
ای مایه ده سحاب رحمت / کاری که چنین ز عطا نداری
گر دوست بود و گر نه دشمن / نومیدی کس روا نداری
چیزی عجب از مراد دادن / در دست که نخا نداری
از کیسه جز جز خطا نیست / نقد نفسی دلا نداری
بنشست خجلم که در بساط / جز مدح خود آشنا نداری
خاموش به لا که من العبد / در ظرف ترانه جا نداری

گشتک خاکستر آید بر سرما / که در آیینه بیند عکس فردا
تتق بسته بروی اهم عذرا / ز چشم سرمه در چشمان عنقا
گشاده روی از ملکم حسن یوسف / لب واماند از خنده زلیخا
نمی بینم ز تیغ و ز بخشش / بغیر از کف بریدنهای شیدا
چنان با مال صورتهای زشتم / که زیر پای مستان نقش دیبا

دوستان تو را بهشت حاصل	دشمنان تو را جحیم شمار
من دل بکسی نهم وفاداری	[illegible] ما بما ندارد
[illegible]	[illegible] تو که مدعا نداری
[illegible]	[illegible] ما چه داری
کو [illegible]	[illegible] رضا [illegible]
ای [illegible]	[illegible] مشتا نداری
بر عکس کجی که راستیهاست	کام روشنی روا نداری
هر خواهش با بهایت بریم	جعدی که شرف بها نداری
عشاق دل مخالفت را	سازندگی نوا ندارد
بگسل از مهر کینه بنیاد	تار و پودی وفا نداری
چندانکه گشتم شب مهیبت	سودی بجز از قفا نداری
از دور حسب من ایام حسینم	خارج جز عرصه جفا نداری
یعنی ناشر که در امامت	بی او خبر از خدا نداری
کشتیت چو غرق بر سر کوهست	گر نوح غمت ناخدا نداری

بکوشش چون برانگیزد زبانه — ز هر ناله دو آویزد چو سکبا

ببازو دوستش کمند آسمان بند — دم عیسی و آه گرم موسی

بجان عاشقان در صید بندی — بسی دلکشتر از صید تمنا

چو پیچ و تاب سینه‌ها دارم — گلوگیر قیامت صبح فردا

دو چشم در خیال خواب راحت — نگاه احول و شکل مثنا

کف داغم به تیغ نارسانی — درم واماندهٔ بازار سودا

بلند بالای ماه قد در تعظیم — فتاده نهای مهر تا نوا

الهی تا بود در خاک روپی — به بهشت در کمت عرش معلا

ترا از لطف ایزد بر جنت باز — بدارایی در درگاه والا

دل من خون دل من خون دل کن — دل کافر مباد چون دل من

دلی دور از سپند روی آتش — شرر را دانه سوز خرمن تن

دلی بر خار مژگان دسته بسته — برنگ قطره موقوف چکیدن

دلی در خون خویش و خنجر ناز — چو مرغ نیم بسمل در طپیدن

دگر زد مطلعی چون چتر طاوس — دمید از طوطی شکر نشیمن

ز الماس چو آن طفل قلم   به تیغ کوه چید ناف دریا
زد فرنگ یک ورق بر باد داده   که آمد آفتاب عالم آرا
بر او چون بر گل گوش خلایق   پی شعرم روان تا بزم شعرا
بلندی داد بستان معنیم را   تعالی الله شانه ایزد تعالی
بمدح آفتاب دین حسین آنکه   که آمد احسن الاسمای اسما
امام ثانی غازی که در رزم   شود چون قطره طوفان هیجا
بهم شمشیر چندان کند نشتر   که هر از هم بپاشد خون مقتولا
ز پرده ناف سپه حلقه چشم   ز سهم ناوک او دستم تنها
سحر زلف قیامت دام گردد   که گر بر یزد ز شور صبح غوغا
کشیم در کوشش و سنف تیغ تیزش   ز جوهر حلقه چشم معما
اگر گوشش ز فکر تیر دو خواهد   شتش مید ست و کردن خیره اعجا
بود چون تابش سوی میدان   چو موج لاله در دامان صحرا
چه اسپی کز هیولای عناصر   مرکب گشته از شدی اجزا
بر اسب آنچنان آن شعله دوس   چو موسی بر فراز طور سینا
شود چاچی کمانش از پس دوش   چو ماه نو ز پشت کوه پیدا

بنارد هم گلستان رتیا قیامت   که ادعای منتح جهان شیدن

زهر گوشی و هر چشمی نه زبانی   ازین سرهای بی تن هم ز تن

هر قطره بیشه تا زشیشه   انا الحق گوید و غلط سعد ابا من

سر دشمن بپای دوستان است   لگدکوب تلافی دور از تن

ای از تو نهان نشان پری را   زلفت زده راه دلبری را

لعلت به تبسمی گشوده   صد معجزه پیمبری را

آورده چو شعله مهر رویت   در سجده بتان آذری را

تیغ مژه تو مست دیدند   بسمل که مهر خاوری را

از خنجر موی کس ندیده   خنجر دری و جگر دری را

با آنکه بقبضه دشمن دین   یارند حسام حیدری را

آن تیغ ز عطسه آتش فرو ریخته   بر خاک نهاد لشکری را

آن شمع شهنشه ایست کش نام   جانست بتن دلاوری را

شاهی که بعدل کرد امداد   هنگامه روز داوری را

شیر غازی علی عالی   کشن ده جنه غضنفری را

نه دامن شوی خاشاک گلشن — چو سروم زین جهان برچیده دامن

پریشان‌تر ز دود آه عاشق — غنیم خانه و خونی روزن

چو دود آشفته آتش هوایی — چو خانه کوچه گرد گرد گلخن

چو شد نوبت ز قسمت قسمتم شد — درون کارگاه علم ذوالمن

امام اولیسم دین بر حق — امان تا نیسم ایمان ز دشمن

سے بازوی حسین کز برق تیغش — بخاکستر نشیند جان دشمن

اجل پنهان بگوشش مرگ گوید — که من زخمم تو هم پنهان بهر زن

چنان در رقص آرد تیغ سر را — که تا حشر گوید احسن احسن

سمندش را ز مغز مهر سایی — چهارش دسته با چار هاون

نهادن دسته اندر پای گویی — چو شیرین و خیال بیسه از من

گذشت امروز اگر گفتی ز فردا — ز فردا در گذشتی خرف فرتن

زلالی صاحبا بسند آزار — که داری خوشه چین برق خرمن

کند اسیله لشبا دوان عدالت — میان شرح حالت طی رسیدن

گروهی در جسم افتاده وزر — همه قفل کلید زیر دامن

همه در زیر بار منت هم — که جز کودن نباشد بار گردن

من شمع سحرگه نیازم — تا سوزی هست می‌گدازم

از تو که زنی بجانم آتش — از من که بسوزم و بسازم

رام توام و رسیده لم نیست — نخچیر خدنگ بینیم نازم

چون طوطی ششت آینه لوح — شکر آهنگ و شکوه سازم

نیست یک پاره اهل را ستم مزه — زین نمکدان [illegible] ن ترش شد مزه

چاشنی آزمون مکن که بغیر — جنس عنقا و کیمیاست مزه

کشتیم را به طسبیح دادیم — که درین طرح خونبهاست مزه

لذت آنچه در میان آید — مزه پرسد که در کجاست مزه

پاسخش آنکه ای حدیث دین — نمک خوان مصطفاست مزه

اسپ را چه او کلوسوری — تا جهان هست بر نخواست مزه

درکمالش که چاشنی حبت است — مزه از شاه اولیاست مزه

تا نگویی سه علی دل تست — کفر و اسلام نیست راست مزه

مزه اینست آنکه گفته خدا — اری از جانب خداست مزه

حق ترا قاب و و سینش — زاده لطف رباست مزه

[illegible] چرخ [illegible] | نه چرخ [illegible]

سوزد عکسی ز برق زرتش | در چشمهٔ زندگی تری را

تیغش به شفق رسی ز کوه حسنت | از لعل بساط گستری را

با خاک ره سگش سه پنجم | آب رخ تاج سنجری را

یک گوشه ز نعل دلدل او | کاشانه چون نگاوری را

خوانست که نیمتش بستانم | صد آینهٔ سکندری را

شاها ز من شکسته بشنو | لب تشنگی و سخنوری را

برگیر ز فکر مغز سوزی | سرجوش دماغ پروری را

تحریک سپهر می طرازد | مو به چمن اختری را

بر موبد بخت من فروزد | آتشکدهٔ مزوری را

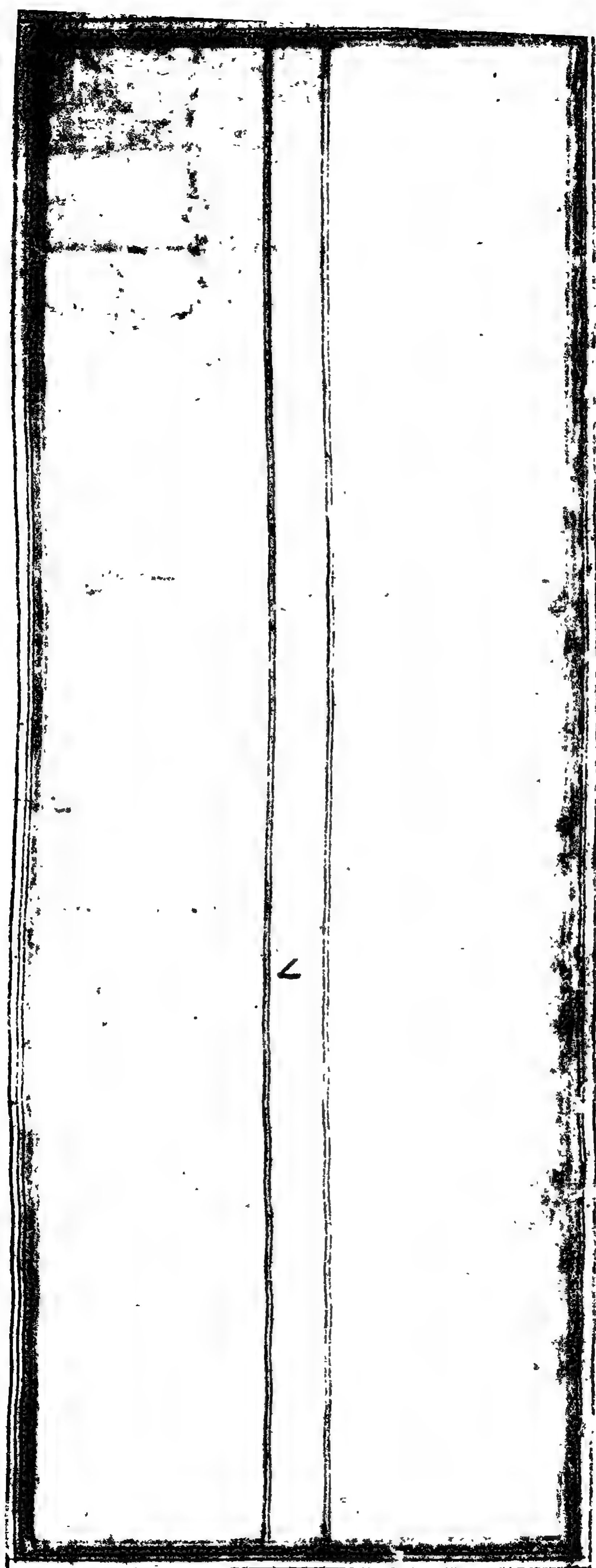
در طالع من نحوست آرد | گر حکم دهند مشتری را

در گلشن نوبرم نشاند | پیوسته نهال بی بری را

از روح الله عقیم دارد | مریم کدهٔ سخنوری را

گر دست ز گوهر سپهر تنگم

پر چیده بساط جوهری را



قلم را از لذت مدحش / نی شکر دلکش و نو است مزه

هشت بر پشت معنیم زنثارش / تا به بکر سخن کو است مزه

روح را بس نوای گلزارش / بلبل روضه فناست مزه

گر بسنه وصف او معانی را / سفره پرداز اشتهاست مزه

بر سر خوان نیم گفتارش / تا قیامت در استلاست مزه

حرف لذت بگوش ضمانش / رشته تاب هزار است مزه

نامه ام در قلم و مدحش / لشکری چین و بادشاست مزه

بی شکر ریزی لب جودش / زهر آلوده عطاست مزه

مزه را از اشاره بگشاید / تیر رو کرده قفاست مزه

نمک زند کاسیانی لب / همه بیستی نماست مزه

نمک را که خون نمی بندد
اول با ده خطاست مزه

تمت

ز داغ غمش مرده ماند تا زمانم   و [illegible] به روی [illegible]

که عکس پس خود را تماشا کند   جهانرا چو آیینه [illegible] کند

زبس بخیه اش روشن افتاده است   نظر در کوی سوزن فتاده است

پی طاعت غمزه اش ابروان   ز مو بسته محراب تیر و کمان

صفاتش چو گلبن بر آتش بیخته   زبان همچو برگ خزان ریخته

چو خاصیتش کان ز مو بسته است   دماغ فلک سرنگون بسته است

ز تعظیم نامش فتادم بجای   چو دریا که سجده برامش پای

درین باغ سنبل که آشفته است   پی درهم سایه زلف اوست

بیا ساقی آن خون منصور را   که از زنده آتش طور را

بمن ده که وقت مناجات شد   غم او پسیر خرابات شد

الهی غمت را فرح از من مپوش   دلی می ستان و غمی می فروش

الهی برای غمت زنده ام   نیم بی غمت تا درین زنده ام

مگر کرده دوشش از زمزمه یاد   که هرگز دل سنجان خوش مباد

دهانم چو خورشید شد تیغ زن   جهانرا گرفتست آب سخن

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام جهانگیر دلهای تنگ
که آمد سلیمانش لنگک مور

بیا غم گلست و می همنشست
به چشم دلست و می همنشست

اگر در دم غنچه بوییش هست
وگر در دل لاله جوشیش هست

بنظاره آتش حسن حباب
همه چشم سرگشته گردیده آب

براه خیالش که خون گشته رنگ
دریدست نعلین هر مرد ملک

قدم بر زمین نانهادن نکوست
که اجزای عالم همه جزو اوست

اگر ذره را پای بر سرنوشت
توان صد کتاب از غمش نوشت

درون میروم درد دل مستست
برون جام بیمای خون مستست

همه راهها سر بکویش کشد
همه لب شراب از سبویش کشد

بیا ساقی آن نافه خون شده
که چشم غزالیست مجنون شده

همین دیده که در دست زلال منست
حرام حریفان حلال منست

بنام کریمی که ستش از دستِ نیش
نگین سلیمان کند نامه خویش

خرامد چو بر کشتگان نگاه
شود رقص سراپای راه

بلا کی بدرست قرص لیمو / بمرغی که چون ... شیر

صراحی قمری بانگ کرده است / بگردن گرفته خراج غم است

بیا ساقی آن روغن چشم مهر / حیات شفق چراغ سپهر

بمن ده که درست جانانه شوم / ... شیشه فروشان شوم

محمد ... جشن چوب و شت / گند یوسف ... چیزی بی بهشت

ز ارزانی ... سبحه گرمی مست / که چه خرابات نام و نشست

شفاعت پناها ... / که ... خود به سپید در ...

بکه پایه تکیه زد شیشه ام / که در ریزه چینیست اندیشه ام

چنان تنگ جایم که هنگام جوش / نشد ... بر دخانه ام راند دوش

تماشای شوقم تقاضای اوم / داغم که پس بوسنم لب شکن جام

سبک گردش چشم مردم از / دماغ مرا ترکن ای جام سیم

بیا ساقی آن برق اندیشه سوز / شکر خنده جستهٔ نیم روز

بده ساقی آن جنس معلوم را / که موجود کرد دست معدوم را

بمن ده که هنگام معراج شد / بر و بوم اندیشه تاراج شد

چه خوش حسن چهره بکلکم زدی   خوش آتش گهر با سلکم زدی
هنرها علم کردی از رای من   قیامت بریدی ببالای من
برآورده دود از خانه‌ام   مگر خرمن شمع و پروانه‌ام
ز بس میخورم در غمت نوش نیش   دل ریش می‌سنجم از جان ریش
بیا ساقی آن مغز یاقوت سست   که چشمم شهیدست حیران دوست
بمن ده که بر سیم ز ساغر گذشت   جگر تر مه دیده و لاله گشت
بیا ساقی آن بوته کیمیا   فروزنده آتش سیمیا
بمن ده که از مفلسی وارهم   نگاهی ز دامن بقارون دهم
الهی مرا چو خورشید کن   بشکر خنده سنگر جاوید کن
زبانم شعله طور ذکر تو شد   جگر خرمن برق فکر تو شد
ز باغت و دید نیکو نام   پریشانی مست با ناله‌ام
چنانم روان کن ز خورشید هوش   که سایه کشد بار عشقم بدوش
الهی تویی ساقی بازو نوش   ترا بست در آشنام چشم و گوش
نیارم ز تو سوز پنهان نهفت   عجب آتشی بود کین آه گشت
بسر مست فلک بی قدم میرود   خم از بی بدو شکلم میرود

علی گفتم و آمدم سوی جاب — علی گویم و بر شوم نزد پاک

به چشمم درون مردمک حجت است — دمی گو بحق مسندم حجت است

همه نور که عین سر نام اوست — چو پر پیشه در سینه جام دوست

اگر نه زایزد حیا کردمی — ترا اثبات ذاتش جدا کردمی

به پاکی شریعت شاخوان او — قسیم را قسیمها بدامان او

قضا داورا گوید این نیک نام — تولی قاضی هم بجود عام

قضا شاهباز و کبوتر منم — ز هر صید عاجز زبون تر منم

چنان محنتش سینه ام بر درید — که روحم بیارد ز خون بر پرید

من و روح هر دو شکسته پرم — تر از قفس خوبین خاک درم

چو خیزیم هر یک بیالنگرک — برد نی منم افتاده چون لخت دل

بفریاد من از تو ساقی رسید — چو خورشید دست و پیاله رسید

بیا ساقی آن جسن توفیق را — بهر هفت مشاهده تحقیق را

بمن ده که مدح شهنشه کنم — نی خامه در کاسه مه کنم

نوازنده طبل خورشید و ماه

هما فلک رتبه عباس شاه

شبی در خروشش بهم داده دست / عروسی بهر زور سیلی که هست

کلوخی کزین کاخ دیرینه بود / ز غم عیبش زنگ آینه بود

که از دوست سنگی به آرو رسید / زمین بوسه داد و نگاور کشید

ز برق سیاهی به نوعی نفس / که آهن زدی آبله در کفش

چو اشک می تلخ بر شیشه بر / چه خواب فرامش انشیده در

پیشش ز بهشت و بلند آوزد / فلک در فرو از زمین برفرود

بجا ماند بر آن مشعله نور و تا / چه سوز دل عاشق و آه یا

چنان سوی معراج می پر زد شد / که در عطسه نعل سمندیز شد

سوی میکده مست لقبش جام / چپ سن چشم غرمش بقا در بقا

تن و جان پاکش سبک گرم شد / شراب حمیمش داخل بزم شد

گهر بی لعل سرو آغوش لبش / سخن بی صدف گوهر گوش لبش

هنوزش در نوش در جام دوش / که زد در خم خلوت خویش جوش

بیا ساقی آن چشمه آفتاب / که در دلکش یاقوت ناب

بمن ده که بر جوشش شکر زنم / دمی از مدح ساقی کوثر زنم

جهان داورا داورت بی‌نیاز ترا دل بدست آوری بی‌نیاز

چو پیشانی دولتت بخت گشت به یعقوبی پایه تخت گشت

دو گیتی یکی جام پیشینه است دم عیسوی نک آیینه است

چو خاک درت آسمان خشت گشت خضر سایه پایه تخت گشت

گل مهر حیدر ز رویت شکفت بهشتی بدامان هر شیعه رفت

به درد دلم امید رم ریزه برون مسیحا تنم حق جو رها

بکوهی ز دل تیشه دارم بچنگ که گنجد شکستن نگنجد بسنگ

چه کوهی که یک شاخ آهو نهشت که مویی نیارد به پیچی گذشت

برد چون الف زنگی کینه خواه ز دیده خار در سینه گیاه

شب و روز بر بختی اهل صبر کشد ناله رعد و کند گریه ابر

چو برق یمانی سیه بسته گند ده خانه بخت من گم کند

شبم در سیاهی بعزم رحیل چو در دست زنگی برات بخیل

بروزم سفیدی ستمگر نگار بروز ار بخندی ز هندو نگار

دگر ترک درد سر مستیم هم سری بر سر خنجرت صد منم

که بر دوش آرم ز ارض غلاف شکافم دل خصم چو سینه صاف

بدو درشتی که رخش ستم گشته پای ... پی ظلم خود کشد زین سیاهی خاک
دلیران چو شور نبردش خوشند ... سپاهی دیده بگردن کشند
بهیچ آمده چرخ از آن بخشش او ... قضا و قدر خفته در مشت او
قیامت بلایی که بندش کشد ... سر چین زلف کمندش کشد
غزال از پی لطف او شیر گیر ... غزاله بلند شیر از خنگ شیر
بدگیسی که آب و گل هر سرشت ... بجائی که گرد دست خاکی ز خشت
بیوسی که زد بر هدف تیر آه ... به کنجی که شد سبزه خضر راه
بنوری که نار خلیل الله است ... بشهری که شور دل آگه است
به صبحی که خیزد ز بالین ناز ... سر از تاج دولت کند سرفراز
بشامی که صبح غریبی ندید ... امیدی تمنای لطفی ندید
که این پادشاه رعیت نواز ... بنیاد عیشش غم ترکتاز
همه جام دولت کشد بی خمار ... همه نوش کام از لب لعل یار
بیا ساقی آن روی نیرنگ خود ... گل آب گردیده در چنگ خود

بمن ده که آرم بهشتی خطاب
قدح را گلستان کنم از گلاب

درین تیرباران همه شیر لنگ	تک ار چنین کردیم دیگر چه
ز هر موی چون خنجرش جوشن د	گر الماس پیرا بر بنا گوش نو
ازان دل درین داستان بسته‌ام	که با موشکافی نشستم دمند
شکستی که خاطر پسندست کو	نشستی که طبع بلندست کو
گهرها که کرده‌ام در نفس	نه در سینه گنجد نه در گوش کس
نظامی بر و بام تاراج کرد	سخن را بیک روزه محتاج کرد
ز خمجوش افسانه پرداشتم	ازان می که خون جگر داشتم
بیا ساقی آن آتش تیمه رنگ	که شستیم شد کرد زان مهر رنگ
بمن ده که کان بدخشان شوم	عقیق نگین سلیمان شوم
درین منقل آتشین دایره	که انجم ز کالست و خور نایره
علم زد دو خورشید آفاق گیر	یکی از زمین یک ز چرخ آید
یکی شهرت من که بی شب بود	دوم خور که از رشک در تب بود
دو باغ از هم نقد نسیه شگفت	یکی پرده بیرون یکی در نهفت
یکی خواسپر گل لاله کشت	یکی گوشه گیر خجالت بهشت
ز عکس گل و لاله در طرف باغ	کله عکس طاوس گیرد کلاغ

زلالی چه نیم خامی مجوش — چو مینا برون آر نه رنگ و بو
بیا ساقی آن باغ اشراق را — شب آهنگ گلبرگ اوراق را
بمن ده که تا سبز گردم چو جان — بصحبت شهنشه رسانم توان

نبی سینه خویش دیدم کباب — دریده ترا از شعله آفتاب
خیالی ز اشراق بگسیخته — چو دیوان سینا ز هم ریخته
چه اشراق معنی دو رویه سخن — ز شق القمر کو جدا تا درش
ز کرمی است اسرار رقم مجید — نبی که هست بنقش قلم مجید
رسیدن حقی سخن چو آبی ست — چو عاشش با میزش لطف دوست
نگاهش از انجم پسندیده است — که در خاک ره کیمیا دیده است
غبار ره ز تازی و فرسی نشاند — ز خاکم ببالای کرسی نشاند
قلم شد علم همچو سرو بهشت — حکیمم ز شستم کرد در لوح نوشت
همش از ته جرعه نوشیده‌ام — که با نه خم نهفته جوشیده‌ام
بیا ساقی آن آب آتش نهاد — که چون برق در خرمن من فتاد
بمن ده کزین تشنگی تابم نماند — تهی شد قدح آب تابم نماند

شدم از دل و دیده خود مدام | یکی دست تیغ و یکی دست جام
دلم بوی عشق چند میدهد | شراب انا الحق ز عشاق میدهد
بیا ساقی آن کهنه بنت دنان | که این شیشه‌هاست در خون نشان
بگوای سخن مطرب کهستی | که در هر نوایی اثر مستی
سخن دار کرد دیده منصور عشق | سخن موسی و شعله طور عشق
ز سوز سخن هر که افسرده است | بچشم هنر باس مرده است
سخن جوشش خوناب اندیشه‌ام | چنین تیر او در ته شیشه‌ام
که داود در روز حق پیش ایوان خویش | نشسته بدلخواه جانان خویش
برو مرغ دستان زبن گشت | که از سایه بر مهر سر سایه است
چنان نغمه اش سوزش نی بزدی | که سوراخ در ناله نی شدی
دل بلبل جوشش نوا خانه اش | گل چتر طاووس پروانه اش
چو آتش بداود آورد روی | یکی شعله فتنه فرزند اوی
سرایی چو در پرده دل ربود | شود مرغ و ماهی ز آرام دور
که این مرغ صد گونه صوت دگر | ز هر نوایم بچنگش در آر
سخن تا نشسته بشاخ زبان | که آن [redacted]

چمنش که شد سایه فرهادوار / همه نقش شیرین کشیده عیار
حبابش ز جوشش جرس غلغله / به طفل صبا دوخته زنگله
ز چیدن گل آن نوع بسمل شود / که دامان و کف دست قاتل شود
تنورش چو مهر پدر معتدل / ملایمتر از گرمی دل بدل
جگر را سراپا نظر کرده است / چو من داغ زاری برآورده است
وجودم چو شد قابل کیمیا / فروزنده کوره سیما
ز اشراق دین سایه بر من فتاد / فروغ تجلی در ایمن فتاد
سخن زاده هست و مینای او / شرار معانی گل باغ او
ز خاکی که دادم بطوفان باد / در آتش سواد و در آتش نژاد
همه سنگ بر شیشه ام میخورد / به لخت جگر شیشه ام میخورد
درین تیره سنگم عقیق یمن / ز مژگان جای مژگان زدن
با سنگم پیاله کمین آورد / بروی می تلخ چین آورد
بیا ساقی آن قبله زردهشت / که از زنده این گون گلدسته است
بمن ده که پازند زند غمم / چو آه اسیران کمند غمم

نه بازیچه پست گردد به سرنوشت / که او را توان شستن از سرنوشت

یکی پهلو از گل نگارین کند / یکی تیزی دشنه بالین کند

دو روزی که شست قضا بود سست / تقاضاگران خیزد اندیشه چست

خیالم ز دور آتشی میشود / ز مژگان من ترکشی میشود

چو موج پیاله برم هوش را / بشیران چنین خواب خرگوش را

که شد از قضا سوی رزم اوریا / به رزم عدو آتش و بوریا

زمین بسکه شد گرد سم سمند / فلک خرقه بر گاو و ماهی فکند

بلا تیغ بر روی خنجر کشید / که صبح اجل از دو مشرق دمید

سراسر کمر را بر آتش نهان / پر از بچه زاغ گشاده دهان

قیامت دو شد داوریها یکی / ز جان کم بسیار و مرگ اندکی

ز دست بریده در آن کارزار / شناور بخون ماهی بی شمار

ز سرپنجه الخشت بگسیخته / چو شمع بر افروخته ریخته

کف قابض روح مجروح شد / ز بس کشته را قابض روح شد

که از کشته نوعی زمین پشته شد / که در جنگ اول اجل کشته شد

وداع غم آباد جان در بیا / عدم را متاع بیار و بیا

ز دیوان شاهی پدید و گشت — به بستان سرایی چو طاعت نشست

همی آمد از پی بسی لاله دید — نصیب دل غم ز آتش چکید

بچشمه درون تا زمین سبزگی — ز انشام لب تشنه دلکش تری

بدین نوعی از مهر و مه برده تاب — که در چشم او چشمه گردیده آب

ز غلطا سرین سیمن بر او — زمین آب داده ز انگیز او

شکرلب [illegible] چشمه گلبرگ ازو رفت — نشانک لب پستان سمن را نهفت

چو داود دید آن دل افروز را — مه دل فروز و جگرسوز را

هوای دلش گل ز شیرازه ریخت — بر و دوش در مشق خمیازه ریخت

سرش مست پیمانه عشق گشت — چو چشم حباب از سر دل گذشت

بیا ساقی آن می که نوشش آمده — چو خون شهیدان بجوش آمده

بمن ده که بر قلب دشمن زنم — بر آتشکده سینه دامن زنم

دو بیتی که هم صحبت خسته اند — به یک قطره خون من تشنه اند

ازین می خراب است در ابر بخون — نه مردم که تا مردم چشم من

خم باده ام من سر خم شکست — مبادا سرم تا شود تشنه کم

غلامان آتش‌وش شقیق و ریب | ز طرف کله تا کمر در عقیق
خرامنده چون کبک نادیده باز | قدم بر قدم مست و قهقه ز ناز
کنیزان رقاص مشکین کمند | جهانگیر دلهای مشکل پسند
شکر در چکیدن ز تنگ دهان | کمر در گسستن ز بار گران
عروسی که آشوب ایام بود | خیالش تلف کار آرام بود
ز خالش که آن مردم دیده بود | بنفشه بگلبرگ رخ چیده بود
درآمد در آغوش هودج سبک | چو مهر درخشان در ابر تنک
پی ناقه از پی گریبان دران | جرس بند محمل دل دیگران
خرام از مدارای کام او | مبادا چکد از پی اندام او
سراسیمه داود بیرون دوید | به تقطیع آن سرو موزون رسید
یکی منظرش بود پرداخته | ز مرآت گیتی نما ساخته
بهم شیر و شکر درآمیختند | گل از شاخ بوسه فرو ریختند
عروس آشنایی شوهر چو دید | نقاب از رخ و چادر از سر کشید
به بستر ز آغوش غلطیده شد | نسیمی بگلبرگ پیچیده شد
خدنگش در آماج تا ره نهفت | ز پیکان به پیکان گل تر شکفت

بخون از گل زخم در خارجا — زخون جگر با مژه لاله زار

در پس در رسیدن ز بخت سیا — نفس در طپیدن ز مستی آمده

بیا ساقی آن بکر بنیاد دیده شوی — غبار دل و دیده را شستشوی

بمن ده که داروی سر دهم — عروس قضا را بشوهر دهم

ز بند گل غنچه یا زندگ شده — گهر خون دریا شتک کشته

بمطبخ لهم لعسینی این سپهر — یکی گربه لقمه دزدیست مهر

که بر روزن انداز جستن کند — چو افتد بمغرب شکستن کند

طرب چاشنی گیر ساز غم است — عروسی نگارت بر ماتم است

چو داود از عشق بر جوش زد — گل شکر را در پس گوش زد

شکفته ز تب مجلسی شاخ جست — گر باغ بهشت از پس غنچه رست

چنان باده از بزم در مسکرت — که سایه ز خورشید در میگرفت

روان شد شترهای قوس یار — چو دود دل مفلسان در قطار

ستوران زرین عنتره زر لجام — چو گلگون شکسته سراسیمه کام

ز پروین سم تا مه عید گوش — مرصع چو مژگان گوهر فروش

بخنده لبش بر تو تو بر زند … ز دو لبش وجود و عدم کند

ز چرکش تنش بسکه مسطور شد … اگر پای تن سوهان نوا کرده

دماغش ز رشک خراشیده کار … شکسته به خشخاش تر گو کنار

ز مینی بروی خطا عنسم چمن … بمیمون رم خورده کج گشته زین

گرفته گذر بردن سوی خانه آتش … پر از گرد دستاس بنانه اش

برو و به بادی آشفته شد … غبار پری چهره ای زنخ شسته شد

کهن زال گرمیده تا آمید … که نقاش صنعش بخنده کشید

چو گنده هم باد و شد سینه چاک … یکی دست باد و یکی دست خاک

بنوعی تظلم شکن گشته بود … که ابروش قفل دهن بسته بود

چو کاکش هوای سخن میگرفت … سخن راز آب دهن میگرفت

که خصم فغان داد از دست باد … کمر بستنت خان درگاه باد

سپیداب زنق مرا باد بر … بلکون آسیای دهن غوطه ور

نداهم چنان طاقتی مختصر … که این پاره دندان بهم رزم بر

رسول خدا او بدا بجو به … ز خیبر [illegible] مصنوبه

ز نخ حقه نافست در شته … چرا جای مرگ ملک تشنه

بیا ساقی آن دیو مینا حصار | پری در پیاله ولی رنگدار
بمن ده که بهر سلیمان سپید | پری وار شد دیو غم ناپدید

هزاران نیشکر قضا خون شده | که تا قطره در مکنون شده
چو این کهنه گلبن زمین تاز شد | رخ اشکم از خون لعل تره شد
سلیمان ز داود در عرصه تاخت | گهر آب گردید و سنگ گداخت
ز عقل چهارم که فعال بود | پریشانی حال پامال بود
چو سامانش صلا بر شش و پنج زد | ز نقش سپس سکه بر گنج زد
رموزی که جان سوز اندیشه بود | بر آتش چون می ناب در شیشه بود

عصای قلم بی شکن میرود | که از سیر زالی سخن میرود
چو فرسش دو هر پای لغزان بیان | بنجرج نهفتند گذار بیان
سیاهش سرش دیده بانی کند | که شاید سراغ جوانی کند
ز پنجه کفم خامه تیر دست | چنین رعشه بر پای اندیشه بست
که روزی عجوزی دل از فاقه ریش | خمیده که یاد جوانی خویش

بانجا که اشارت نمایی که خیز رود تا فلک از پی رستخیز
فروزی بر آتش اگر شمع چهر بجا گسترش کس نگیرد مهر
دعایی بدم باد را دستگیر همین رتبه را پایه پیش گیر
دعا کرد داود و کف برگشاد برون آمد از خضر و لاله باد
بر آشفت گردد در خسروی چو بر گشته عزم دم عیسوی
که چو پرده در مجسم هر دمی حقیقت کش عزم آدمی
ربودی چه را قوت این اثر [illegible]
بگرد در خسروی گفت باد که بر آسمان پرده بسته باد
چو بر دوش دریا نزه کرد دم همی آورد هیبت و ساعتش دم
بدریا درون روزی شهر بند که سنده عید و سپهر بلند
روان در پی گنج روان حامله در زمانه بر جسته قافله
در و خضر کرد سوی آب رو کشادند و گوش چشم چپ او
نمودند در راه حق کاروان قصد قدود و ده یک ز گنج روان
سوی من چنین حکم شد که خیز درین رخنه چو چوی که پایی بریز
ندیدم ز در بود راهی دری ز دستان این راز حق [illegible]

چو آصف چنین چالش عدل داد
که حلمم چو با دست در گوش باد

ره‌آهنگ شد سوی کلبهٔ تنگ زال
چو در تنگنای قلم پیچ پیچ

بدرگه نشسته سلیمان چو
شکسته بخود برنهید طرف کلاه

تبسم کنان گفت کای پیرزال
درین پرده چون بسته بودی خیال

برون داد شرحی که نوروز داشت
نگشوده طرزی که درخورد داشت

بگفتش که رو سوی دیوان خدا
بگو خصم خود هم به این عقد را

دگر باره چینی تحفه خشم بخشم
بدزده که مهر دین زد علم

شراب ز عقیقی که نوشید لعلت
دراز نوشخندی که کوشید دقت

زبان گر سخن معنی انگیخته
به تیغ جوهر برون ریخته

سخن جوهر دو گیتی ز من حجابت
نه نکته سر جوش مغز سرست

سلیمان در آمد ز درگه چو مهر
برون داد گلزار از رنگ چهر

لبش از تبسم گل نی برست
سخن تا لبش رفت صد جا بزد

چو عرشش معانی نگر بنشست
چنین پرده بر لحن داود بست

که ای جان فشان ز بان تو
همه در محتاج دربان تو

فرستی کتابی که بر گرد
رسید پا ز سر گرده در مشتوی

رسیدند دزدان رهزن بگو | چو شکر نشاندند در جام شیر

امانت سپردند آن هر سه را | چنین عهد بستند تقدیر را

که تا هر سه با هم نیاییم پیش | نستانیم زین نیمه باز خویش

سپردند و گشتند از باغ دور | نهار رخی چشمه آب گیر

همه سر در خرابی نظر سوی پیر | نشستند هر یک در آن آبگیر

پریشانی مویشان سر کشود | چو دیدند شانه کجا مانده بود

یکی زان سه تن رفت نشسته سوی | که تا آورد شانه چند سیر

سخ پیر را صبح خندان گرفت | کلاغی بر پیش حریفان گرفت

که خواهم ز تو نیمه باز خویش | بقول رفیقان من گوش باش

چو پرسید پیر از رفیقان خبر | بگفتند آری بده بی سبب

گرفت آن امانت سبک در شتافت | بنوعی که اندیشه گردش نیافت

رسیدند دزدان دیگر به پیر | چو آتش به موم و چو شکر به شیر

ز مویش که بر آب رو ریختند | همه بر سر پیر فرو ریختند

طپانچه زدندش ز حد بیشتر | ز خونش شده گل نوبهار زرد

بداور نشستند و گفتند باز | که ای کارگاه الهی طراز

کنون آن توده یکسر بی اثر شد / ز بردستی فاقه پامال شد

عجوز ستم دیده گرد باد / که با دستش بره از امل برگشاد

بساحل برآورد آن سیم و زر / که نتوان بکشتی ز موجش گذر

گل زعفرانش کن باده شد / پیاله ز عکسش پری زاده شد

بیا ساقی آن آفتاب منیر / که خاصست ازو گردش چرخ پیر

بمن ده که بر هم سپاه ترکتاز / دمم هیچ عیشی نگردد عیاز

جگر دزد از آنک گرسنه اسیر / ز دزد آنچه ماند برد فاقه سیر

چنان زد پی غم نشستن بارد / ز دزد دزد برد زد نهان تخت

چو یافت بشاخ ذر تیه تن / لب پیش معنای عقد سخن

کجا بستی دزد دزدی بید کار / زبانیده زر دانشش وز کار

بهم خالیشان نوعی آمیخت دست / که بی جلوه شد سایه هر چه هست

چنان هیز دزدی نظر گاه / که تا دیده بودی نبودی نگاه

شه دزد دو راز یکی خواجه باش / ز کاشانه بردند یکی قماش

بدرو ازد شهرشان بکیت خوش / نشسته یکی بر پشیمینه پوش

چنان تا شکفتن برای تهی / که تا غنچه گشتی فرو ریختی

قد و چهره‌ها چون سهی شد بناز | یکی جام گلگون یکی سرو ناز

بیا ساقی آن عنبرین آفتاب | که شد اختر صبح‌ها در رکاب

بمن ده که زال زر عشرتم | چو بیژن اسیر چه محتشم

چنین می‌کشد عطسه کلک من | مسیحای معنی بروی سخن

که بد پادشاهی جوانبخت نام | بیکدست تیغ و بیکدست جام

بکوی هوس یار و طاوس بود | ستم پیشه در حق ناموس بود

هر آن گلرخی کآتشین چهره بود | بکارت ز پیشش پدر برده بود

اگر خارپشتی ز دشت آوری | بمنزلگه لاله‌اش پروری

شود دسته مرغونه بالش | درشتی بتعلیم بوس گلش

چو خار نوازش بدامان نهند | گل زخم جوشش بپیکان زنند

بدو رسته زنهار خاص و عام | که بودی ستم کردنش خشم جام

بهر گونه علمی سر و کار داشت | زکف جان آسان و دشوار داشت

ز بس علم تسخیر سر کرده بود | پری لعبت و دیو منش برده بود

سحرگاهی آمد سوی شاه شه | بکف ساغری در بغل شیشه

باین هر دو دیهیم پایه نمای / همه لوح سیمین و زرینه نار

که چون پیش وی هر دو حاضر شویم / ستانیم امانت بمنزل شویم

گرفته امانت ازین دل سیاه / ندارد عوض در جگر هیچ آه

رفیقی ز ما رفته بی یار و بیش / شده رهزن عقل غفلت کیش

چو بشنید داود این راز را / مخالف نوای غلط ساز را

ز خاک آستان بر آمد خروش / که آری چنین است ای تیزهوش

چنین گفت نور دو عین کهن / که امانت باین هر دو تسلیم کن

به همراه آن جوانان درآویختند / دگر ره ستیزه برانگیختند

سلیمان چو هم دیده راهش نشاند / به گوشش این حرف شیرین رساند

که بر گردد و شور دیگر فکن / بتار مخالف چنین زخمه زن

که نزد من است آن امانت تمام / حلال است بر غیر و بر من حرام

روید این دو تن از پی آن کسی / نه اندیشه در دل و نه مشکلی

دگر باره آن پیر مسکین نوان / بر دولت آمد چو بخت جوان

گهر تا سپهر برین بر فشاند / سخن را چو پروین بگوهر نشاند

شدند و نیامد هم از پی برست / چو آن ناله کز سینهٔ نی برست

ز کوهی سرین پنبه تنگ تنگ   کلاه قلبند هشته در کلنگ

ز پیکان عشق غنچه و لاله چاک   شده خیمه خونی و ماهی هلاک

عمیره در آید بسان چونی   فروزاد بلقیس چون پیچ و پی

بیا ساقی آن می که در پیش است   کلالست و در حلقه شیشه است

بمیناره که همت بلندی شمس   بنامحرمان قلعه بندی کنم

دلی را عمارت کن ای خودپرست   که اینجا در آنجا توانی نشست

دلی کو سپه پرست همدوش او   خرابی کشد حلقه در گوش او

چو گل سیر کن حصاری مباش   جگر خون مباش و سیاه خو مباش

فضایی که معموری آسمانست   ز پرواز بندش که شور جهانست

حصاری تو لطف اله تو بس   در آب و در آتش پناه تو بس

چو بلقیس چون مهر تابنده شد   لبش با عید شکر خنده شد

که گلکس آستین صبا میگرفت   هوای دل او هوا میگرفت

طلب گر دغا را کنی را نگار   که شد موم دل سختی روزگار

ترا شیدی از سینه مو و درد   ز خاطر غبار روز آئینه زد

فرو بست رایند لعبت گری | پری لعبتی نازنین پیکری
چو پیکر که کلکش چنان برنگاشت | که جان از گرانی درو جا نداشت
میی میسر دو عشوه میمود | غمی میفشرد و دو دلی میربود
نگارش بخوبن آرزو مینوشت | مژه خامه مسیدا دو او مینوشت
ز انگشت سر آپیمر نتور پی | چو دریا بهم جوزد دامان وی
که از کیست این صورت جانگری | باین صورت مردمی دلبری
پری از پری گشته دیو بند | نگارنده پیکر دلپسند
بعشقا عمیره یکی جوز ده پیش | عروس بهشت چنگ گلبن شاد دین
از آن کش شرح دو شیره مستر شد | دلش همچو جام می دست شد
لبی با فسون نمک گیر کرد | پری وحشت را مسید تسخیر کرد
عمیره در آمد بجلوه گری | برفتار خوند ازلک دری
چنان شیوه داشت در جلد آدمی | که قالب تهی میشدی از آدمی
روان پری زانه پیشه نقد | نگارین آیین خود بست عقد
به نظاره لذت مستر کرد | سعیدی کجا ماند از مردمک
چو در راه دوران پیشم ده نشاند | دو تاخه زعاشق بگردن نماند.

اگر هیچی هست ای تیز هوش / ببار و لباسش [illegible]

پی پایچش مرغ مانی نگار / نقش ز دیبای بر عنبر نگار

رسیدم بسبزه چشمه بیشه آن زمین / ز پایش چو خوبان نسرین جبین

درختان و بنده چو برگ جوان / ز سایه نمود ادر خور ناتوان

بشاخ نشسته یکی زره زاغ / که تاریک میشد ز عکسش چراغ

ندانم که بروی چه حالت نشست / که فی الحال همرنگ طاوس گشت

گرفته ده خود بر گوشش او / که شد موج موج میان جوش او

مرا هست هم مرده در پیش / که ریخت بر لعل عکسش فلک

ز تقریر آن کامده خوش گلو / شنیدن تواند مگر شهنشه یار

عقاب آن گرفته بچنگال خویش / فرو کوفت بر پلید گریبان خویش

فکند از عقابش در پای تخت / چو بر موجه بحر برگ درخت

سلیمان بالکنت کای خوش خرام / [illegible]

نگاهت چو زرگان پر از خنده است / ترا دیده در گریه و خنده است

نه سحر سوز و تا سست / بدان گفتگوی نهایت است

به پروا که بالت آلوده است / هلال پس روزنی بوده است

تماشاگهی که بیرون جهان دگیست
چو یاقوت در آب گردی نگیست

دو انگشت پرگار اندیشه اش
چراغ هنر شعله تیشه اش

قدم در زمین بیستون استوار
غبار بهشتش نقش نسرین بهار

نه این بهشتش طرح جهانی
بهشتی فراخ و نگاری بلند

درش کهکشان عنکبوت آفتاب
تنیده مگس ذره عمری لعاب

نگارنده قصر و باغ ارم
قدم زد به پرویزی احرم

که شو سوی باغ و چمن گاه گاه
عروسان و مرغان تاج کلاه

نبو عیش گردون سیه کرده است
که لعل غنچه بینی خنده رو کرده است

شکرلب چو در گوش آن غنچه کشید
ز شهد هنر نوش مژده چشید

نوآموز و هم چهره و مایل نگاه
خوشا حال مرغی که گردد دو چار

خرامان خرامان هزاران کنیز
زپی شور هنگامه رستخیز

هزاره زانگیزشان حسن اقام
غبار پی افتاده در حسن لام

با آن که معراج اندیشه شد
پریزاده چون باده در شیشه شد

بیا ساقی ای شحنه آب حیات
حیات ده آن کشتی آب حیات

بمن ده که جان داروی دل شوم
ز غمهای بیهوده غافل شوم

چو نامه خوان سجده بی شتاب / کند سجده پیش [illegible]

شنیدن که دل میکشد سوی دوست / هوای دل یکه تاز من اوست

ز هر هر چو تشریح جا کرده شد / دماغ از می غیرت آشفته شد

چه خوش سر داغ لاله گشاد / چمن چمن ز چشم پیاله گشاد

بیا ساقی آن آتش تابناک / شرر زاده قطره چون [illegible]

بمن ده که نامه نویسم بجا / ز کلک که سلک

چو پیوسته شد مکتوب و پیغام / شود گرم هنگامه انتظام

چو تیغ زبان بر دم من شنید / دم از آفتاب سخن میدمید

دبیر علم خامه را خواند پیش / به قلب عطارد خانه بارگاه

درآمد دبیر و سیاهی کشید / صریر قلم رامش آهنگ شد

به بسم الله آهسته ره برگشاد / قلم انه من سلیمان نوشت

که این نامه خالی از هر گمان / بنام خدای زمین و زمان

بکم خدایی که بی او خدا ناخداست / بهر کجا کشتی خطا در خطاست

تو ای ماه نو خود پرستی مکن / درین پرده کو سیده دستی مکن

[illegible] به فصل بهاری [illegible] آمده — چمن را بهاران نوا آمده

قفس در ته پای منقار ریخت — شکر سبزش طوطی گفتار ریخت

به کشورگشا صاحب اورنگ باد — فضای عمت خاطرش تنگ باد

جهان از پیت در ره جسته — سپهر از دمت دست برجسته

به دور رخت خط مشکین نقابش — در آغوش دود جگر آفتابش

رسیدم به شهری که نامش گلستان — سراسر ره آب و خاکش هواست

نه چون ملک دنیا ز اسکندرست — که آبش حیات زمینش [illegible] دست

شکر خنده دلال بازارشان — پری صورت نقش دیوارشان

دره ماده شیر [illegible] — کند مشک [illegible] ره شیره

هزار بست و عقیقش نام وی — بخند شکر زار و خنده بست

هنوز رشتش نگه قاصد ز ارست — هنوز رشتش مژه قادر انداز نیست

هنوز رشتش رخ از غازه پاک ده است — بپا خفته و فتنه آسوده است

بر دست تار بلور رشتش [illegible] — شده دندان نی قطره در [illegible]

هنوز رشتش چمن خالی از بلبل است — به حدی که غنچه اش مایل است

برآورد بخت بلندی [illegible] — که سان روی از عرش بگرفته باج

کسی کاین مرقع نامه سرشت / نخست چند ابیاتش به نغزی نوشت
در آشنایی زند جان من / که جوشش دل نواز است [illegible]
چو مست می ناب شد جوش زد / چو [illegible]
بیا ساقی آن مریم پاک را / که [illegible] آبست آن [illegible]
بمن ده که بلقیس صاحب کلاه / نویسد جوابی رسول آگه

[illegible]

بهاری نو آهنگ گلگون چمن / بیا که گلستان هزاران چمن
جوابی روان کن چو آب حیات / ختن زاده مشک ناف دوات
ز حسن معانی گلو سوز تر / ز مژگان خوبان جگر دوز تر
پری زاده دست تهور نهاد / ز رنگ حیا نور [illegible]
شود دست گیرای آبروی عدن / ز بحر در ناب بر موج زن
کم دوده از مردم دیده گیر / سواد چنین شهرها دیده گیر
ورق از بناگوش جانان بگیر / صفات از دل و خامه از شمع [illegible]
رقم بر سمن از گل سور کش / شب قدر را بر رخ روز کش
به نقش توحید و حمد و سپاس / بری از گمان و فزون از قیاس

چه پیچش کش آن جوهر فرد را | نشاط دل او غم زدا
تو گوئی که آویز زلف سخن | چنین نامه پیچید بر خویشتن
چه پیچید هدهد بر پر راست | همان نامه را شاه یزدان پرست
چو نامه بگیر هدهد رود | ز پروانه سوزان چنین چکل
بهر نقطه رقصند مشتی سپند | ز خال لب ساقی هوشمند
بروزن که قصر آن خور پرست | سبک گرد بال گران بر نشست
فرو رفته بلقیس در خواب ناز | لب او عقیق سلیمان نواز
چو نامه رسان رفته در خواب دید | ز روزن بگلزار خفته پرید
بسینه‌اش ز منقار فشرد کاغذ | بنوعی که جست از خواب نازنی
چو تا در نظر بر نظاره فتید | بدامان بلقیس یکی نامه دید
از آن نامه بلقیس چون صبحگاه | فتادش بمرغی بلند نگاه
چو مرغی دو پا دودی انگیخته | چو شاخی که برگ و نوا ریخته
تبارک کنان گشت آن نامه رود | گهی در رکوع و گهی در سجود
چو دریافت زهره رخ مهوشش | که آن نامه آن مرغ آورد بهش
تعجب بدریای فکرش نشست | عرق ریختنها بر آتش سپید

چنان یوسف از عشق گردیدست — که چون شعله میخواست تابی بدست

دم صبح گیتی قیرگون اهرمن — عقیق سلیمان فکنده دهن

چو دیده جهان تشنه نور شد — که مرغ آبی از شمع کافور شد

قدح گوشت لعلش توبه شکن — خرامنده شمشاد گل پیرهن

درآمد بحمام از گرد راه — خورش طشت زر قرص صابونش ماه

سرشتش چو شد آبرا جان پاک — گریبان قرص قمر گشت چاک

پی بوسه دزدیدن موج آب — به چشمک زنی می شکستی حباب

چو خشتی گرفتی سر آن سیم تن — شدی آفتابی بروی زمین

در گوشوارش بتابش فتاد — چراغی بهر گوشه فتیله داد

بآن درد تیمار بیمار حسن — عماری نشین گشت مقصد گزین

همه قاقم اندام و سنجاب نوش — همه تلخ ابروی و شکر فروش

زلالی ندارم ازین بیش گو — بجز آب حسرت نمی در گلو

سخن را بدینجا تنیدم نظیر — بقد حکایت بریدم حریر

که موکب به بیت المقدس رسید — سراپرده بر چرخ اطلس رسید

ز گرمی عرق باده ناب شد — ملیحا درون توبه سیماب شد

سپید نامه و دیباچهٔ زرین قلم ز نامه چنین زینت مشک رقم

ملاقی کی آید به سعی هزاران صبوح خرابات جان پروران

نه سعی هنرمند و سعی تجلی بلطف خداوند خود در تجلی

جمله کشایان راه بند که پست و صبوح ملبسند

اینک رسیدم چو دوران جام ببزم نظر ساقیت دا السلام

روان شد هدهد از گلستان مراد درآمد بکاخ سلیمان چو باد

سرنامه بگشاد دستی نشان بگاهش ز گل بستر گلستان

بیا رست هنگامه جان سپند صراحی دل را به قهقه فکند

بیا ساقی آن شوخ دشمن ربا بهر زهد خشک آتش و بوریا

ببین مژده که بلقیس نیک اختر رسید ببزم حریم سلیمان امید

خبر داده دل گر ز دل کس میبریم جگر را بباد قفس میدهیم

که محمل بنزد ملک آوریم هوس را بخوناب دل پرورم

زلیخا چو برگ جوانی گرفت عمش قصر یاد خزانی گرفت

بجانان شبی کافتاده شد بود گل رامش و سرو آغوش بود

برنگینی خود به بالای دست — [illegible] بود شهرت [illegible]

چو گل زآب و گل شهرتش یافت به — [illegible]

که شهرت بجود و هم تاج داد — [illegible]

ز دیدن که شور نظر آمده — شنیدن فزونی نشان آمده

حسین ز دلبوسش خوانجست شاه — که بلقیس بدر گردیده ماه

بفصلی که از باد بهمن دی — حباب بهار شدی جام می

دمه در بر آشفتن ز مهر [illegible] — [illegible]

ز بوستان معانی فریبنده تر — ز جوش جوانی غم انگیخته

یکی زان میان خنک خنجر گزد — چنین عاشقانه بگوی [illegible]

که شاها جوان بخت بادی مدام — فلک زیر خنک تو بادی بکام

مگر قصه ماه بشنیده — که لب [illegible] ز مهر کردیده

چو ماهی که بلقیس نامش بدست — [illegible] گلاب و [illegible]

با نکیزش رای در تصور [illegible] — ز آب منی چون [illegible]

چو این نغز رای جوان گفت [illegible] — فلک را اقتضای سخن [illegible]

پیام [illegible] — [illegible]

دل بلبل [illegible] از خواب جست
کباب دل لاله بر شعله بست

[illegible] گلوی صراحی دریده
دل شیشه از سنگ ساقی بریده

[illegible] ز بلبل که عشرت بجاست
عروسی گل با نسیم صباست

سلیمان چو دانست که آمد پری
به بیت المقدس پی [illegible]

بر آراست بزم و بپیراست تخت
برافکند تاج و در افکند رخت

هوا از در باغ تا طرف دشت
ز خندیدن گلرخان میگذشت

چنین گفت جم کای نگار ارم
مرا جرم گشتن بین قسم عزم جزم

یکی زان موج دریای ستیز
دهانش دم کوزه زهر ریز

[illegible] کشتی
فرو هشته تا زیر دامان لبی

به تشخیص ترکیب آن زهر نوش
خورد مرگ را و مومیائی سوز

قدش خنده بر پشت مار زده
مژه زهر با [illegible] زده

اگر نحو کردی به لبهاش نشر
بحلقش سپیدی بکرد روز حشر

[illegible] با خراش سخن گشته جفت
بالماس پیمان چنین مهره سفت

که ملعقه [illegible] ساقی پر مو سرشت
عروسی [illegible] سیاه [illegible] بخت

اگر پای آن کلخ عیب نوش
که چون [illegible] موسی [illegible]

که نی بند بندش فغان می‌کنند | هنوز از اثر ناخوشان [illegible]

بجا صاف عشرت بلقیس دهر | بگیرد ز دست جام و بگیرد زهر

درآمد چو از بخت شاه غرام | بگفتو که شاه نیک‌نام

ز هر نوشش لب جام زهری کشید | کشید از قضا آنچه باید کشید

سر از بام قلعه بسنگ افکند | سبب پس او را بمحشر فکند

برون آمد از قلعه او چو زرد | چو جان از تن عاشق خود مراد

یکی شهر بی انتها ساختند | که شورش به عالم بر انداختند

چه شهری که تا حشر آوازه‌اش | رسیدی زمیدان بدروازه‌اش

چو آن شهر گشتی تماشا تمام | نسیم خیابانش صبا کرد نام

بهر روزنی قبله گه شد شهر | همه طاق سبزی بر وشند

در آن شهر بلقیس هم پاره چهر | می زهره گردیده مینای مهر

بیا ساقیا آن گل گل دوشش | گلاب جگر تاب با بوتش

ببر ره که هدهد بکستان نبلخ | ز بلقیس اسلیمان نبلخ

چمن چو بشنس بیار نوش جام خود | که هنگام دست از طرب

[illegible]   چو گل زنبق و لاله [illegible]

[illegible]   ورق [illegible] گلکده [illegible]

[illegible]   گرامی [illegible] جهان [illegible]

[illegible]   کلاه [illegible] سر [illegible] انداخته

کسی از آن نازنین [illegible]   قدم [illegible] گر ترا [illegible]

بیا ساقی آن [illegible]   که شد محتسب خیل مستان

بمن ده که عمر [illegible] میکند   خیالم سر رشته گم میکند

[illegible]   [illegible] دل

[illegible]   [illegible] زود

[illegible] طبیعت [illegible]   فرو [illegible] گردنست

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] آفتاب

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

بسرشته به پنهان از گوشت لاله
چو نان تازه توهم در افشار

بهر غنچه لاله سرای سحرگاه
الی تسبیح چمن و سنبل

مکن آزار دلها تا توانی
که تا گشتی بخون دل توانا

درین دنیا چنان زی ای ...
که آن دنیا بیابی آرزومند

از آن دنیا که دنیا است ...
فلان پوشی که آنجا ...

چراغ عقاید ... در ...
... اشتاعشریه

دیدم فرزندهای سرخوش ...
عزیزهای ... اجوهر ...

ترا نامی که حسن از سر گذشته
محمد با حسین ترکیب گشته

ببوی ... مغز ... تا ...
... کربلا تا ...

ترا ... باید
... که خاطر خواه ...

چنان شور نمک ... خون در ...
که چون یاقوت سوزی در دل سنگ

... همت شعله بر افراز
ز ... خویشتن ...

... نان گر زماه نو دهند
...

سخن زین گفتگوی انور آغاز
شکوفه ... نخل ...

چنین باز من که پر سپید مست | شکوفه پریشانی مغز کیست
بنفشه که سنبلی شده چاک چاک | ز جسمی که افتاده بر روی خاک
به هر فصلی از فصل اردی بهشت | که گل را ز آتش چهره دل می‌برشت
چمن از حمی خنجر ناله بود | که کشته تر از بلبله لاله بود
ز هر غنچه مرهمی زده بود | مسیحی به هر گام افتاده بود
درآمد روان باد آتش نهاد | که نامش قضا باد حافظ نهاد
سبک در میان حرف انگشت | سر پر سلیمان بگردان فرشت
نگستر دل باغ کشمیر رست | ز داغ دل لاله سهباد بخت
ارم باغی آراسته چون عروس | بهشت از خراج رخش نیم بوس
ز سامان بخشت جم کامیاب | سپهر و زمین ذره و آفتاب
چو جبر چهر مرغان نکه بر کشید | بجا هد هد تا چو زر اندید
که هد هد چنان شد که بحکم سلیمان | و هد هد خورشید در انجمن
عقاب از غضب ریزد در دست فرشت | ما بود از متعرض پر پرستگاه فرشت
بلا می سپه سایه بال او | فراز اجل قیسته چنگال او
سعد هد هد رسید و گرفتش بچنگ | چو ناخن که در زخمه گیرد نهنگ

[illegible] شب زانو درست … بدر [illegible] شد و آنکه دایه [illegible]

[illegible] مهدشان آغوش خود بود … سر انگشت خودشان نوش خود بود

[illegible] لرزد بر ایشان [illegible] … که [illegible] خواندن میشود [illegible]

[illegible] زین قلمرو … عدد را طرح دادن هفت خسرو

بهر خسرو که شیرین روش آمد … شکر را [illegible] هفت و شش آمد

دعایی میکنم دیگر مناجات … طلاق آلوده عقد خرابات

نکاح انگاره داماد آیین … حیات آباد صاف و باد رنگین

کدامست این دعای دردمندی … چو جان نوشش لب آمین بگیرد

با بیاتی که آه پاره پاره ست … بنقطه نقطه اشک شماره ست

بتقطیع قطعه [illegible] رباعی … برقص [illegible] و آهنگ [illegible]

[illegible] قدر [illegible] باتهای قصیده … که پایه پایه تا گردون [illegible]

[illegible] مژگان جگر دوز … غزالان غزل [illegible]

[illegible] و [illegible] … بمیدان قلم [illegible]

ای [illegible] امام [illegible] … همه [illegible]

[illegible] جلوه آغازشان [illegible] … دو [illegible]

نهال سبز خضر چمن مطلع — سواد دو سپیه برابر دو مصرعی

دو بندش ز سنبل گرفته شکوه — زمین و گشتی ابر غلو بود

برآمد از سر دستش آسمان خنج — به هر روشنی گاهی جدولی شکر ریز

که در تاریخ ختم جلوه پرداز — برانداز در چهره تیغ

برون آورد از سپهر جلوه دوست — سر هر زانویم آیینه از پوست

که در تمام محمود پاینده — پی تاریخ ختم سوز و ساز است

ز خامه بهر و نغمه بالشد — که آهی عاقبت محمود باشد

نوازش کو که بهر دستان خانه — فرو کوبند کوس و طبل افلاک

نوای شور محشر تازه گردد — صدای کوس و طبل آوازه گردد

رساند اینک مسیح بیانه حالی — طبیب ریزی ختم با سینه خالی

عدد را موج این دریای نامه — که تیر در جگر مژگان خامه

سحرگاهی ورق بر میشد دم — سر انگشتان به خون دشنه دم

شمار جیب و دامان پر گرد است — به هر یک گل هوا زنگ است دشت

کنم بهم چند روح الله جنبش است — سپند هر یکی مهر بلند است

[illegible] ناصر [illegible] مرزا خان سپهسالار [illegible]

تم الکتاب الملوک الاسلامیه

در شهر [illegible] چهار [illegible]

شهر صفر ختم

بالخیر والظفر

سنة [illegible]

الفقیر [illegible]

[illegible]

[illegible]